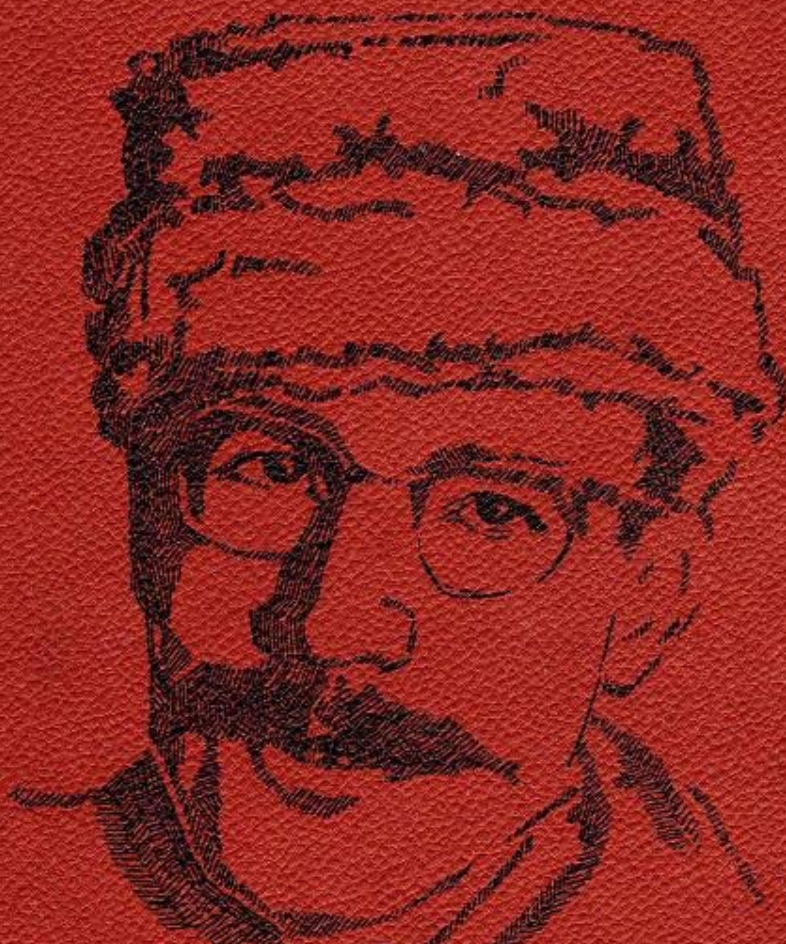




کندوکا و درمسائل تربیتی ایران

نویسنده: محمد بهرنگی

کندو کاو در مسائل تربیتی ایران

صمد بهرنگی

چاپ اول: هفته نامه پامشادو...
چاپ دوم: انتشارات ساوالان (گبریز)
چاپ سوم: انتشارات روز
چاپ چهارم: انتشارات روز
چاپ پنجم: انتشارات پامداد
چاپ دهم: انتشارات شبگیر

انتشارات شبگیر

پهرنکی، سید
کنشاکو در مسائل تربیتی ایران
چاپ دهم،
چاپ متن، است توهار آذمما ۳۶

آن که حقیقت را می‌دانند بی‌شعور است!
اما آن که حقیقت را می‌دانند و آن را
دروغ می‌نامند، تبیه‌کار است
برگشت برشت

مدخل

چندی است که ترجمه و چاپ کتابهای روانشناسی و تربیتی - به ویژه کتابهای امریکایی - در ایران رونق یافته است. به ظاهر امر خیری است و جای حرفی ندارد. در این بحث روشن می‌کنم که نیروها و پولها چه بیهوده بر سر این کتابها صرف شده و فایده‌ای برای فرهنگ ایران نداشته است.

صدی نود کتابهای ترجمه شده کتابهای مریبان امریکایی است و اینها خود کتابشان را برای مردم محیط خود نوشته‌اند و تجربه‌های تربیتیشان را هم روی همان دانش‌آموزان و بچه‌های محیط خود کرده‌اند. در مدرسه‌های مجهز، باشاگردانی که دستکم روزانه يك و عده غذای کامل می‌خورند و پدر و مادرشان دستکم به یکی از روزنامه‌ها و مجله‌های فراوان سرزمینشان مشترك هستند، و هرگز این امر - مثلاً برای مدرسه

دومن وامثال آن - بزرگترین مشکل مدرسه نیست که سقف کلاسها
چکه بکند و اداره حاضر نباشد خرج کاهگل را به گردن گیرد . چرا که
ساختمان مدرسه ملك اداره نباشد و اهالی خود ساخته باشند و واگذار
کرده باشند و چهار سال باشد که ریش سفیدها و کدخدا به اداره رفت و
آمد بکنند تا آنجا را به اداره تحویل بدهند و اداره خود را مسؤول
قانونی حفظ ساختمان مدرسه بداند و «مطابق مقررات مربوطه» آنجا را
تعمیر کند.

لای هریک از این کتابها را باز کنید این جمله را - که برای من از
زیادی تسکین صورت مسخره و تنفر آوری پیدا کرده - خواهید خواند
که بر اثر مشاهداتی که روی فلانقدر دانش آموز به عمل آمده معلوم شده
که فلان و بهمان . یا که : فلان عالم عالیمقام بهمانجائی با تجربیات
عمیق خود ثابت کرده است که با ستار و بیستار . اغلب معلوم نیست این
مشاهدات و تجربیات در کجا بوده و به چه نحو . بعضی وقتها هم می نویسند که
مثلا در فلان مدرسه نمونه بهمان شهر ایالات متحده .

مثالش را از کتاب «کودکان دیرآموز» می آورم . کتاب مال
یک عالم عالیمقام امریکایی است به نام «فدرستون» و ترجمه «مشفق
همدانی» از انتشارات «صفیعلیشاه» و مطابق معمول روز با همکاری مؤسسه
فرانکلین . به جاست یادآوری کنم که بیشتر کتابهای تربیتی فارسی راهمین
مؤسسه بهارمغان آورده است .

باری ، در کتاب «کودکان دیرآموز» چنین نوشته شده :

... باید این نکته را تذکر داد که در آزمایش
نامبرده دانش‌آموزان اعم از تندآموز و دیرآموز
از يك محیط تربیتی سالم بهره‌مند گردیده بودند
وسیستم تربیتی آنان مبنی بر پرورش شخصیت‌های
يك بوده و هر دو گروه تقریباً خوب بارآمده بودند .

(ص ۱۰)

غیر از چند مدرسه در پایتخت و دوسه تایی هم در شهرستانهای
بزرگ ، کدام محیط تربیتی سالم را داریم که می‌خواهیم نتیجه به دست
آمده از محیط‌های تربیتی سالم دیگران را در آنجاها هم به دست آوریم
و محتاج چنین ترجمه‌هایی می‌شویم ؟

هنوز خیلی از مدرسه‌های ایران دوسره کار می‌کنند و ما نمی‌توانیم
محل کافی برای بچه‌های مدرسه روتیه کنیم . در شهرستان تبریز کم
کلاسی می‌توان یافت که کمتر از چهل شاگرد داشته باشد . چه بسیار
هم داریم کلاسهای پنجاه و شصت نفری . در تمام روستاها يك معلم برای
چند کلاس درس می‌دهد ؛ و بخشنامه هم داریم که اگر مدرسه کمتر از
پنجاه شاگرد داشته باشد ، نمی‌توان بیشتر از دو آموزگار به آنجا روانه
کرد ، اگر چه تا کلاس ششم در آنجا درس خوانده شود . (آئینا مه

دبستانها - تیرماه ۴۳ - ماده ۲ - بند ب - تبصره ۳)

با این وصف آیا میتوان کتابهای مربیان امریکایی را به عنوان
سرمشق مدرسه‌ها و معلمان و مربیان ایرانی ترجمه کرد و با رافرانر هم

گذاشت و آنها را جزو برنامه درسی کلاسهای تربیت معلم کرد ؟ آیا عاقلانه است که کتابی را که نتیجه تجربیات يك مربی امریکایی ، در يك مدرسه مثلا نیویورک در پای آسمانخراشهای غول پیکر است ، ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم « پوروس » بکنیم که شیشه پنجره کلاسش -- پارسال زمستان که من دیدم -- از نایلون شیرخشك اهدایی بنگاه « کار » است و مردمش اغلب از راه دستبرد به روستاهای دیگر روزگار می گذارند ؟ معلم روستای « ساری قیه » -- در نزدیکی مراغه -- از پیشنهاد های این کتاب چه طرفی خواهد بر بست که در تمام روستا دو سه پنجره بیشتر توانی بیایی و ...

نخستین بار در دانشسرای مقدماتی تبریز با این کتابها آشنا شدم . آنجا عقاید « جان دیوئی » امریکایی را به منزله وحی منزل جلوه گر می کردند و بی چون و چرا پذیرفته می شد . « آموزشگاه فراد » بی که وی در کتابش طراحی کرده بود ، برای من و همکلاسه های سرمشق داده می شد . ایجاد کلاس آزاد و محیط شاد و آرامش بخش برای ما توصیه می کردند . درست انسان که به علی گفت مادرش روزی . (در حاشیه عرض کنم که در عین حال دز همان دانشسرای مقدماتی زلف گذاشتن و سبیل گذاشتن و کراوات زدن گناه کبیره بود و آقای ناظم حق داشتند ما را که فردا بایستی معلم می شدیم زیر سیلی ولکد بیندازند و اگر پاداد چوب و تر که هم بزنند . یادم هست . هشت نه سال پیش بود .)

در آنجا هیچ حرفی در میان نبود از این که ما را به روستایی خواهند

فرستاده که در يك اتاق برای سه کلاس و چهار کلاس و پنجاه شصت شاگرد درس بگوئیم . من خودم را بگوئیم : از دانشسرا که درآمدم و به روستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریان دانشسرا کشتک بوده . همهش را به یاد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز شد .

آنهايي که کتابهای دانشسرای مرا نوشته بودند و آنهايي که چنان کتابهایی را تدریس می کردند ، خبری از محیط کار من نداشتند . گویی می خواسته اند مرا برای معلمی در بهترین و مجهزترین مدرسه های دنیا و یادستگم تهران تربیت کنند .

برای من از « فلانل بورد » ، تخته سیاه لولادار تاشو و متغیر ، مقدار اکسیژن لازم برای هر شاگرد در ساعت و اندازه گیری قد و وزن بچه ها با وزن سنج و قدسنج داد سخن داده بودند ؛ و هرگز نگفتند بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت در ده پیدا نشد و خودت مریض و بیدوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی . مرا گول زده بودند . این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شد که گویی در خوابی شیرین ناگهان دچار کابوس شده ام .

در صدی نود و نه مدرسه های ایران مسأله هایی از آن گونه که در ترجمه کتابهای امریکایی می خوانیم ، مطرح نیست . در کتاب نامبرده چنین آمده :

برای کسانی که از لحاظ دیدن یا شنیدن نواقصی

دارند باید در مورد لزوم در تهیه عینک و سمک مناسب اقدام کرد و هرگاه از لحاظ سلامتی مزاج و قوای جسمانی نقیصه داشته باشند باید بیدرنک به رفع این نقیصه مبادرت ورزید . يك آموزگار دقیق و دلسوز باید به این نکته توجه کند آیا وزن كودك نسبت به سنش خارج از معمول نیست؟ آیا چاقی یا لاغری او زننده است؟

(ص ۲۷)

آموزگارانی که در محیط‌هایی مثل محیط کار من درس می‌دهند - و اغلب محیط‌ها نیز چنینند یا بدتر از این - می‌دانند که این حرف آقای «فدرستون» امریکایی چه اندازه مسخره و خنده‌دار است در برابر مشکلات آنها . کسی هم نیست که به این مشکلات بپردازد . شاید برای خوانندگان بی‌اهمیت و اغراق جلوه کند ، ولی حقیقت است که زمستان گذشته برای من و شاگردانم این بزرگترین مسأله بود که گچ نوشتن شن و خاک داشت و تخته سیاه را می‌خراشید ، بعلاوه تخته سیاه رنگ و رو رفته بود و خوب بود تخته سفیدش بنامیم . اداره هم نمی‌توانست آن را رنگ سیاه بزند . چرا که اعتبار خاص این نوع کارها اوایل سال ته کشیده بود . وضع کلاس طوری بود که لوله بخاری درست وسط تخته سیاه قرار می‌گرفت و چاره‌ای هم نبود.

مسأله این است که بچه روستایی سینما ، تئاتر ، روزنامه ، مجله ،

مأمور راهنمایی ، کلت تبریک ، صندوق پست ، اتوبوس و تاکسی ، غذا با قاشق و چنگال و کارد خوردن ، سوسیس ، بیس بال ، پیک نیک و حتی بازی فوتبال و . . . ندیده و نشنیده و در کتابهای درسی به اسمشان برمی خورد و چیزی نمی فهمد و با دهان باز به روی معلم نگاه می کند . حالا اگر معلم صاحب کمی هوش و فراست باشد در می یابد که شاگرد چه مرگش است و به هر نحو شده شیر فهمش می کند . اگر هم از آن گروه عظیم معلمهای « از سواد پیاده » و « ای بابا و لش کن » باشد که قضیه روشن است .

در کتاب نامبرده از چاقی و لاغری غیر عادی یا زیاد وزنی « زننده » صحبت می شود . و من همیشه نگران اینم که آیا شاگردم که در سوز سرما از فلان ده که مدرسه ندارد پاکشان آمده به مدرسه من ، صبحانه یک تکه نان و پنیر خورده یا نه . خیلی هم دیده ام که شاگردم وسط درس به زمین خورده و بعد معلوم شده که شب پیش شام نخورده و صبحانه هم نخورده ، قوت غالب خانه اش هم آتش و شله بلغور است . کتاب فلان آقا چه دردی از من و شاگردم را دوامی کند ؟ چیزی به نظر تان نمی رسد ؟ به « ایشان » چه . « ایشان » فقط وظیفه دارند کتاب بیرون بدهند . هر چه می خواهد باشد .

مترجم کتاب نامبرده به تبخیر چنین نوشته :

یکی از بزرگترین افتخارات او (یعنی مترجم خودش)
آن است که برای نخستین بار ایرانیان را با « جان دیوئی »
مربی بزرگ آمریکایی و آثار گرانبهای او . . .
آشنا ساخت .

مقدمه مترجم

به نظر حقیر این کار گذشته از این که افتخار نیست ، يك نوع
بیهوده کاری هم هست وقتی برای محیطی چنین و چنان ترجمه میشود .
صادقانه عقیده دارم : اگر آقای مترجم محترم به جای ترجمه این همه
کتابهای امریکایی می رفتند و چند ماهی در یکی از شهرستانها - حالادهدکده
را نگفتم که محقق استراحتی هم لازم دارد آخر برادر - می مانند و با
معلمان و شاگردان آنجا می نشستند و بر می خاستند و نتیجه نشست و
برخاستشان را می نوشتند و وجیزه ای پنجاه شصت صفحه ای چاپ می زدند ،
مفیدتر و بهتر می باشد ، یادستکم کتابی ترجمه می کردند از ولایتی مثل
ترکیه ، پاکستان و افغانستان - که همانند ما هستند و می شود گفت که
دردهای مشترکی داریم و می توانیم زبان یکدیگر را زودتر بفهمیم و
همسایه و آشنای دیرینیم .

درد اینجاست که ما مسأله ها و مشکل های تربیتی و فرهنگی خود
را فراموش می کنیم ، یا از آنها بی خبریم ، و یا ندیده شان می گیریم و
می رویم پی مشکلاتی که تنها برای محیط های تربیتی بی نقص و مرفقی
«مشکلات» است و لازم و ضروری نیست که برای ما طرح شود . ما کارهای
ضروری تر و مشکلات چشمگیرتر داریم و به آنها نمی توانیم برسیم . به این
نوع مشکلات می پردازیم .

درد دیگر اینجاست که مریبان و روانشناسان خودمان هم مکتب
ندیده ما شده اند و در نتیجه تألیفهایشان می شود نسخه مسخ شده کتابهای
مریبان و روانشناسان بیگانه ، بویژه امریکا . بی شناختن ایران و ایرانی
و بچه اش و محیطش برایش کتاب می نویسند . چند کتاب بیگانه را دور بر

خود جمع می کنند و از هر کدام چند صفحه ای و پارسنگی و سربشی از
 درسیهای دانشگاهی و می کنند کتابی بمثل روانشناسی دختر یا پسر یا يك
 زهرمار دیگر . چه در تهران و چه در شهرستانها . مسائل تربیتی و
 روانشناسی چیزی نیست که در تمام محیطها یکسان باشد و نتیجه های
 بدست آمده در يك محیط و از کودکان مشخص صادق در محیط دیگر باشد.
 اگر کسی می خواهد کتابی در روانشناسی كودك برای معلمان و مربیان
 ایرانی بنویسد، باید كتابش براساس مطالعه كودك ایرانی - از پایتخت نشین
 گرفته تا روستا زاد - باشد و استفاده از كتابهای خارجی در درجه دوم
 اهمیت قرار بگیرد . وگرنه كتابش مشتی « پندیات » خواهد بود. چنان
 که كتابهای موجود هست.

ترجمه اینگونه تالیفات باید هم نباشد، در درجه سوم اهمیت است.
 آن هم برای این که از مسائل تربیتی محیطهای دیگر هم باخبر شویم . نه
 برای اینکه آنها را سرمشق و كتاب درسی بکنیم و با از آنها فراتر
 نگذاریم . تالیفهای تمام مؤلفان تربیتی خودی نشان می دهد که آقایان و
 خانمها همه چیزشان را مدیون مربیان بیگانه اند . و چه اصراری هم
 دارند که آنها را نظر خود هم بدانند و بدخورد معلمان بیچاره بدهند و کلی
 هم از آنها طلبکار باشند و منت سرشان بگذارند . هیچکدام را این
 یارایی و ابتکار نیست که سیر در روستاها و محیطهای مختلف تربیتی دور
 و برش بکند و يك كتاب تربیتی خاص ایران در يك موضوع بخصوص تألیف
 کند. دل خوش کرده اند به این که كتابهای خارجی می خوانند و برای
 اصطلاحهای تربیتی و روانشناسی معادل فارسی پیدا می کنند و در تألیف
 و ترجمه هایشان می گنجانندو - ناچار - تاج گلی بر سرمبارك معلم ایرانی

می‌زنند. در کتابهایشان از معلم هزار انتظار دارند و همه هم همراه بایک «باید» که کوچکترین آن هزار باید و تکلیف همیشه اینست که باید مواظب بود که روشنایی به اندازه کافی به اتاق وارد شود و فضای کلاس هوای کافی برای تنفس شاگردان داشته باشد، و مراعات سلامت جسمی و روحی و زیاد- وزنی و کم وزنی غیر عادی و زننده کودک را هم کرد.

در جایی که یک نقشه جغرافیایی و کره جغرافیایی حکم کیمیا دارد، با کدام وسیله معلم باید دوزنی و کم وزنی غیر عادی و زننده پنجاه شصت نفر شاگرد را اندازه بگیرد؟

این نسخه برادران کتابهای امریکایی همیشه غافلند که این پندهای صد تا یک قاز به معلمی داده میشود که خطش ندیده رفته به یک کوره دود برای نخستین بار از پدر و مادرش دور افتاده و باید که رختش را خودش بشوید، غذایش را خودش بپزد و شش ماه به شش ماه قاچاقی بیاید شهر که حمام برود. چرا که ده حمام ندارد و روستائیان خود یا شستشو نمی‌کنند و یا تو طویله آب گرم می‌کنند و تن را خیس و خشک می‌کنند و ادای حمام رفتن درمی‌آورند. تازه جوانک را فقر پدر به آموزگاری کشانده و خود هیچگونه علاقه به مسائل تربیتی و آموزشی ندارد، و باید هم که خرج خانواده را عهده‌دار شود و تا شش ماه پس از استخدام هم که بولی مولی در کار نیست و اکنون هم که سروکار تازه معلم‌ها با سازمان برنامه است، تا یک سال.

باید توی آتش بودن تا فهمیدن که سوختگان چه دردی دارند و کجایشان می‌سوزد و کباب می‌شود و بوی کز از کجایشان برمی‌خیزد.

با «از دور دستی بر آتش داشتن» حال سوختگان رانمی شود فهمید. تمثیل
حال و کار مؤلفان خودی است.

مشکل تربیتی و روانشناسی ایران این نیست که:

دیرآموزگیت و چه خصوصیتی دارد؟

(کتاب نامبرده، ص ۱)

و نیز:

مطالعاتی که در باره نیروی تطبیق دیرآموزان با
اجتماع به عمل آمده است و آزمایش‌هایی که نظیر
آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» صورت
گرفته است نشان می‌دهد نیروی شخصیت زرنگران
اندکی بهتر از نیروی شخصیت دیرآموزان و تنبلان
است لکن این تفاوت به هیچ روی جالب توجه
نیست.

(کتاب نامبرده، ص ۹)

یا:

برای اینکه مطلبی را حفظ کنیم یا بهتر بفهمیم باید آن
را چند بار دوره کنیم. زیرا هر بار که آن را مطالعه
می‌کنیم نکات تازه‌ای برای ما روشن و پیدامی‌شوند که
در نخستین مطالعه به آنها متوجه نشده بودیم.

(روانشناسی یادگیری - چاپ دوم - ص ۲۴)

علی اکبر شماری نژاد

می‌بینید چه حرف بکری گفته! این تکه آخری را می‌گویم. با این
فارسی شکسته بسته و سخن «بکر» چه دسته‌گلی بر سر معلمها خواهند زد؟
و آن تکه دومی. آن کدام معلم ایرانی است که نظریه آزمایش با
«طرح‌های شخصیتی مالر» سودی برایش داشته باشد؟ اینها هیچکدام

نمی‌تواند مشکل تربیتی ایران باشد. مشکل تربیتی ایران مسأله‌ای
نظیر مسأله زیر است که من طرح می‌کنم و تا کنون کسی به این فکر
نیفتاده است:

ما که معلمان جوان و بی‌تجربه را با دست خالی با جیب
خالی و با مغز خالی روانه روستاها می‌کنیم، هیچ فکر
کرده ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف
خواهند کرد؟ آیا ممکن است قمار باز حرفه‌ای از آب
دریابند؟ چه وسیله‌ای داریم که جلو این را بگیریم؟
آیا ممکن است که ایشان در يك كوره ده برای اقناع میل
جنسیشان به خودشان یا بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر
بیکدیگر روی آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده‌اید
که ممکن است سرنوشت يك آموزگار جوان با
دانش آموزی که آب و رنگی دارد دستخوش پست‌ترین
کارها و غرض ورزی‌ها و کینه کشی‌ها شود؟ چه وسیله‌ای داریم
که جلو اینها را بگیریم؟ چه اسلحه‌ای جز پند و
موعظه‌ای چند در کف جوان‌ها گذاشته‌ایم و آن‌ها را از
مدرسه و پشت میز در آورده‌ایم و پرت کرده‌ایم با اجتماع
وروستاهای بی‌راه و وسیله؟ با کدام وسیله‌ها می‌توانیم
اینها را هدایت کنیم و جلو بعضی کارهاشان را بگیریم تا
عوض فحش و بحث مثلاً دین و دل در گرو آن کار زیر
دلق نگذارند و نیروی بدنی و روحیشان را بر سر آن
کار ای‌پرده بگویم. خیلی معلم‌ها را می‌شناسیم که روی
رابطه‌ای که باشاگردان خود داشته‌اند از خدمت فرهنگی
اخراج شده‌اند و یا ملزم شده‌اند که فقط بکارهای دفتری
بپردازند تا زگیها هم این کار معمول ربیس فرهنگها
شده است که برای کوبیدن معلم‌های جوان مخالف خود
آنها را متهم به بچه بازی می‌کنند. به کسی که بر نخورد
رك و راست گفتیم؟

این درد بزرگ، یکی از هزاران درد تربیتی ایران، می تواند موضوع يك تألیف بسیار مفید شود که متأسفانه در هیچیک از مربیان و روانشناسان خودی و آنهایی که سنگ صاحب نظری در مسائل تربیتی را به سینه می زنند، جر بزه و ابتکارش را نمی بینم. آنها فقط همین را بلدند که در لاک خود فرو روند و بی آن که مسأله را از نزدیک لمس کنند، کباده صدور کتابهای کت و کلفت با چاپهای دوم و سوم و چهارم را بکشند و کلی هم منتگزار و طلبکار باشند.

از تمام مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی می پرسم: کتابایتان را برای چه کسانی چاپ می کنید؟ ناچار خواهید گفت: بیشتر از همه برای معلمان. می گویم: ناچار برای گروه معلمان کتابخوان. اما می دانید که صدی نود معلمان ایران از کتاب و مطالعه بی خبرند؟ می گویند نه، سری به مدرسه های شهرستانهای مختلف بزنید و به چشم ببینید. تازه این ده نفری که مطالعه می کنند، هفت هشت نفرشان تنها کتابهای گانگستری و نوع رمانهای عشقی مبتذل و سطحی را مطالعه می کنند و خاطره های فالان بانوی عقیقه و بهمان آقای «منحرف جنسی» را که شرح انحرافات جنسی خود را به خورد خلق الله احمق و آسان طلب و بهره صفت و کرخت می دهد، آن سه نفر بقیه. آن سه نفر خوب - هم چنان به شما مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی بدبین هستند که هرگز لای کتابتان را هم باز نمی کنند که ببینند در آن چیست. حق هم دارند.

ممکن است بگویند: اگر معلمها کتابهای تربیتی ما را نمی خردند و نمی خوانند، چرا آنها چاپهای متعدد می خورند؟ جواب می دهم: هیچ خجالت نمی کشید این حرفها را می گویند؟ وقتی زمینه را طوری فراهم

کردید که خرید کتابتان برای شاگردان فراوان زیردستان اجباری شد ، معلوم است که چاپ دوم و... در انتظار کتابتان خواهد بود .
آیا این خود درد بزرگی نیست که چرا معلمها کتاب نمی خوانند و چگونه می توان آنها را کتابخوان کرد و بعد برایشان کتاب تربیتی نوشت ؟

واما وزارت فرهنگ - وبه روایت تازه آموزش و پرورش! - راهم فروگذاریم که گاه گذاری از این کتابها تهیه می کند وبه مدرسه های فرستد برای استفاده معلمان . والبته وصد البته که آنها هم استفاده می کنند چنان که افتاد ودانستی .

موضوع های روانشناسی و تربیتی را به قدری سطحی و مبتذل می گیرند که به گفته دوستی: آدم اتش می شینه توروشون نیگا کنه . چندی پیش دو مقاله خواندم به عنوانهای «روانشناسی زناشوئی» و «روانشناسی چاقی» هر دو به یک قلم . اول عرض کنم که به اکراه می توانم قبول کنم که ترکیب «روانشناسی» رادر باره غیر انسان واجتماعش به کار می برند . آخر روح و روان «چاقی و زناشوئی» کجا بود که مامی خواهیم آن را بشناسیم ؟ تافضالرا رای بر چه باشد . بعد ، هشدارتان می دهم که متوجه باشید ماملت چهر روانشناسان مترقی و پیشرو داریم . ونشانه ودلیلش این که تمام مسأله های تربیتی وروانشناسیمان را حل کرده ایم واز آنها فارغ شده ایم تا رسیده ایم و پرداخته ایم به این دو . ناگزیر فردا وپس فردا هم خواهیم خواند: روانشناسی اسهال خونی ، روانشناسی دل وروده .

وقتی قوت غالب شاگردان من سنجیدیا اکمک (نان) باشد خواندن ودانستن «روانشناسی چاقی» چه احتیاجی از من برطرف می کند ؟

آنهایی که دستی ازدور برآتش دارند ، از ترویج اینگونه کتابها و ترجمه‌ها راضی و خرسندند . فکرمی‌کنند که اگر معلمان کمی به خود بجنبند و این کتابهای مستطاب را سرمشق‌کنند ، فی‌الواقع فرهنگ ایران پیشرفت می‌کند. و اگر بیابیم وسط‌گود متوجه می‌شویم که موضوع همین کتابها در مدرسه‌های ایران و بویژه روستاها چقدر خندیدار و مسخره از آب‌درمی‌آید.

مثالی می‌زنم: مدرسه‌دهی که من در سال گذشته در آن درس می‌دادم دو اتاق بود وسطیابان. با سیصد متر فاصله از ده. نزدیک قبرستان. نه دیواری و باد و معلم که یکی من بودم و شاگردان تا کلاس چهارم از خودده و ده‌های دوروبر . مستخدم و چیزی از این قبیل هم در کار نبود . حیاط و حوض و تلمبه‌ای هم. آب را بچه‌های رفتند از ده می‌آوردند. شب‌های زمستان بیهوشه گاه و جفتگاه سگهای ولگرد و روزهای تابستان محل بازی و... بچه‌ها . این مختصر وضع مدرسه است. هیچ کتاب تربیتی سراغ ندارم که به‌طرز کار در چنین مدرسه‌ای که گفتم بپردازد. تنها مدرسه من این حال و روز را ندارد. بیشتر مدرسه‌های ایران چنین است یا بدتر - و دستکم مدرسه‌های دوروبر تبریز - و به قیاس می‌توانم بگویم که وضع مثلاً چاه بهار و روستایش چطور است .

در چنین و اوایلایی کتاب «کودکان دیرآموز» از Homeroom امریکایی صحبت می‌کند که حقیر خود فقط در کتاب قرائت انگلیسی سال دوم به آن برخورده‌ام و به یقین می‌توانم بگویم که هیچیک از مدرسه‌های ایران را امکان نیست که Homeroom ترتیب دهد . وصف آنرا از کتاب نامبرده بخوانید:

دیر آموز در دبیرستان نیز مانند آموزشگاه باید با
 عده‌ای از دانشجویان همسال و همسن خود اتاقی درست
 شبیه به يك اتاق راحت و مجهز خانه در اختیار داشته
 باشد و آن اتاق را پایگاه فعالیت‌های خود و انجام وظایف
 خارج از برنامه که در دبیرستان دامنۀ وسیعی دارد قرار
 دهد. در مجاورت او باید کمده‌ی برای آویختن لباس و
 جا دادن وسایل مورد احتیاج وی موجود باشد. در
 اینجا نیز مانند آموزشگاه در هر موقع که میل داشته
 باشد می‌تواند برای انجام قسمتی از فعالیت‌های خودش
 به کتابخانه یا سالن سخنرانی و یا اطاق ناهار خوری
 و یا دفتر برود. قسمت اعظم تماس وی با اعضای
 کتابخانه و دفتر باید در این اتاق صورت بگیرد.

(ص ۱۷۹)

فرض کنیم که من شدم يك معلم دلسوز به تمام معنا و خواستم که دیر -
 آموزان مدرسه‌ام را - با وصفی که گذشت - تربیت کنم. در جستجوی
 راهنما برمی‌آیم و به این کتاب برمی‌خورم. شما بگویید که من پس از
 خواندن کتاب و راهنمای پایش سراپا خشم و نفرت نشوم، چه شوم؟ کتاب را
 ریز ریز نکنم، چه کنم؟ راستی می‌پرسم: این کتاب به چه دردمن می‌خورد؟
 من Homeroom از کجا بیاورم؟

بد نیست چند سطر از هم از کتاب دیگری نقل کنم. که خاص مدرسه -
 های روستایی تألیف، ترجمه و چاپ شده است:

ساعت ناهار... در هوای سرد همه ساندویچ‌ها را سرخ
 می‌کنند. شاگردان برای کسب افتخار سرخ کردن
 ساندویچ‌ها با هم رقابت می‌ورزند. سبزمینی‌ها را در

اجاق می‌پزند. غذاهایی را که در شیشه است با گذاشتن در کتری بزرگ آب جوشی که روی اجاق است گرم می‌کنند. هفته‌ای سه‌روز بچه‌ها کاکائو درست می‌کنند و همه می‌خورند. شیر را شاگردان با کمک معلم تهیه می‌کنند. گس‌ها گاهی شاگردان غذای گرم مخصوصی می‌پزند و توزیع می‌کنند. وقتی که زبان ایتالیایی مطالعه می‌کردیم ما کارونی ایتالیایی خیلی طرفدار داشت که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده می‌شد.*

و این برای من و امثال من که در مدارس روستایی درس می‌دهیم سرمشق داده شده است برای ساعت ناهار. مرحمت‌لری آرتیق! بدانش آموزان روستایی کاغذ و مداد و یک جفت کفش و جوراب برای برف و سرمای زمستان - تابستان می‌توانند پاره‌پاره بگردند. عادتشان است... لطف کنید، «افتخار سرخ کردن ساندویچها» و «طرفداری از ما کارونی ایتالیایی که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده شود» پیشکششان!



بدین ترتیب دیده می‌شود که در مسائل تربیتی ایران تاکنون کنندو کاوی عاقلانه بالمس مسائل از نزدیک و انعکاس آنها نشده است. حقیر که سالهاست معلم دهکده است خواست کوششی بکند و حرف و نظرهایش را

* تعلیم و تربیت جدید در مدارس روستایی، اثر ک. و. وافورد. ترجمه جواد عامری. انتشارات دانشسرای مقدماتی پسران تبریز با همکاری - طبق معمول - موسسه فرانکلین. دوپست و نه صفحه بها صد ریال! نقل از صفحه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲.

گرد آورد تا دستکم «صورت مسأله» بدست داده شود. آنچه بعد از این می آید همین حرف و نظر هاست. ممکن است که جزئیات مسأله در سالی که گذشت و سالی که در پیش است فرق کند؛ اما اصل مسأله پابرجاست. برای مثال اشاره هایی به بعضی کتابهای درسی کرده ام. ممکن است که کتابهای درسی دیگری جای آنها را گرفته باشد، اما باز می شود همین حرفها را درباره آنها زد.



تکه های زیادی از این کتاب بار اول در مجله معلم امروز (تبریز) مجله سپاهان (تهران) و هفته نامه بامشاد (تهران) چاپ شده است. امیدوارم که کوشش من برای کشورم سودمند باشد و در راه پیشرفت فرهنگ آن گامی ثمر بخش به شمار آید.

روستای «آخر جان»

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد ؟

رابطه محل خدمت و نفوذ در کارگزینی ها -
معلم ماشینی و درس ماشینی - یادگار آخوندها و
ملا باجی های مکتبی - کار و کوشش پوشالی و
تشریفاتی - ریسهای بیمار و ریسهای مردم آزار -
جوان جوشی و پرکار امروز و معلم بی اعتنا و کهنه کار
فردا - معلمی از زور پیسی - معلمی کاری بی درد سر
و بهتر از پشت در دانه شگاه ماندن - یاد از عین الدوله
و تحویل و اصلاح اداری و فرهنگی .

معلمان جوان نخستین تیارا هنگام استخدامی می خورند. گروهی
به دورترین نقطه ها پرت می شوند، چرا که واسطه ای و نفوذی در کارگزینی
نداشته اند؛ دسته ای در نقطه های نزدیک و مرکز استانها و پایتخت استقرار
می یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی فایده است. آنها بی که اعتراض
کرده اند و نخواسته اند به نقطه های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان
ماهها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده اند. بدین ترتیب گروه بسیاری

از معلمان کارشان را بایک خاطره بد و اکراه شروع می کنند. اگر ادوقسی زیاد می شود که پولشان را تاشش ماه و یک سال نمی دهند و آنها مجبور می شوند توده غریبه بادیست خالی به هر نحوی که شده سر کنند. بگذارید نخست مسأله را مطرح کنم، بعد. مسأله این است:

معلم دلسوز و علاقمند کم است. معلمها کارشان را بایک نوع اجبار به خاطر نان و به صورت عادت - درست مثل این که هر روز عادت دارند صبح زود باشند بروند سنگک گرمی و پنیری بخورند و بیایند بخورند انجام می دهند. معلم پس از ناشتایی پامی شود سر و وضعش را مرتب می کند می رود به مدرسه. دفتر حضور و غیاب را امضا می کند. دفتر نمره های زنده زیر بغلش و می رود به کلاس. وقتش را هم طوری تنظیم کرده که همزمان با خوردن زنگ یک یا یک دوسه دقیقه بعد از آن به مدرسه برسد. ناهار می رود به خانه اش بعد از ظهر می آید به کلاس. باز خانه. مثل یک دستگاه خودکار. مثل یک ماشین کوکی. سرگرمیهای چیست؟ موضوع مقاله دیگری است. اینجا اشاره ای می کنم و می گذرم. اگر یک بعد از ظهر مدرسه تعطیل باشد، ممکن است که آقای دبیر یا آموزگار را هس را کچ کند و برود از بازار و خیابان پستان بندی برای زنش بخرد و بیاید به خانه و تعطیلش را اینطوری بگذراند. در راه سعادت خانواده، این کانون مقدس حیات! عزیزها هم اگر آخر برج نباشد دمی به خمره می زنند و بعد . . . و خانم معلم های این رقمی هم ناگزیر می نشینند تو خانه و بلوز می بافند خانه دارهاشان مثلاً - پامی روند به تماشای

عكسهای متحرك عالی مترسكان پايتخت كدمثلا سينما رو هستند و بتوانند
فردا در دفتر مدرسه از بحث و فحص سينمائي عقب نمانند - و اينها چشم
و گوش بازهاشان هستند - و يا رنگين نامدهای زنانه تورق می کنند -
و اينها اهل مطالعههاشان هستند، اگر چشم دیدنشان را داشته باشی.

معلم درشش راهم مثل يك دستگاه خودكار و ماشينوار می گوید. حساب
كنی می بینی كد بیشتر از هزار بار نادر شاه را درس گفته و هزارمین درسش با نخستین
آن كوچكترین فرقی ندارد. زمان، مكان و حال و وضع دانش آموز در
تدریس او اثری ندارد. هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندیهای بیچاره
را از دم تیغ بیدریغ او گذرانده و مقتخرانه «فاتح» لقبش داده و برگردانده
به ایران. هزار بار معادله دو مجهولی را تدریس کرده و دیگر احتیاجی به
تفكر و بررسی ندارد. مغزش خودكارانه هر آنچه را كه لازم است در اختیار
زبان می گذارد و زبان خود كارانه كلمههای همیشگی و تغییر ناپذیر را بیرون
می ریزد. ای بسا كه در خواب هم همان درس را تكرار كند بی آنكه كلمه ای
پس و پیش كند. «دایر كتمند» و «اسپيك انگلیش» فوت آب دبیر انگلیسی
است. لغت به لغت آنها را حفظ دارد. هزار بار درس گفته. مطالعه و تفحص
را ضروری نمی بیند. حتی جملههای مخصوص كه برای ترجمه به كلاس
دوم یا ششم می دهند جدا جدا در ذهنش یاد دفتر بغلیش آماده است.

معلمی یعنی حفظ فرمولوار برنامه درسی و تحویل آن بشاگرد. این
یعنی تمام آنچه كه يك معلم باید بكند. درست مثل رادیاتور يك اتومبیل.
كمترین تحرك در مدرسه ها دیده نمی شود. اگر هم باشد سطحی و تشریفاتی

وزود گذر است و همیشه برای اینکه ریسی یا مدیر کلی به بازدید خواهد آمد .

خیلی کم معلم سراغ دارم که در فکر روش تدریس خود و نتیجه آن باشد. کار معلمی چیزی جز انباشتن ذهن نیست. همان کاری که آخوندها و ملا باجیهای مکتبی سی چهل سال پیش می کردند. با خرج کمتر و ادعا و زرق و برق کمتر. پس خر همان خراست جل دیگر است. چرا چنین است؟ چرا باید از نصف بیشتر دانش آموزان شهری تعطیل تابستان را در کلاسهای خصوصی بگذرانند برای یاد گرفتن همان درسهایی که در دبستان و دبیرستان یاد نگرفته اند؟ این را که دیگر نمی شود حاشا زد .

این صورت مسأله بوده به اختصار. اکنون به بررسی چند علت پیش چشم می پردازم و اگر توانستم کمکی به حل مسأله می کنم:

چندی پیش پرسشنامه هایی به دبستانها فرستاده بودند که هر معلم یکی برگرداند و به اداره بفرستد. يك پرسش این بود چه شرطی برای پیشرفت امر تعلیم و تربیت پیشنهاد می کنید. من می دانستم که اینهم از آن حرفهاست. امروز یکی می آید پرسشنامه ای، تنظیم می کند، فردا جاش را می دهد به کس دیگر و این کس دیگر هم سرش به خودش گرم می شود و حال و وقت نمی یابد که به یاد پرسشنامه اولی بیفتد. در نتیجه هر معلمی که خوش باوری کرده و مثلاً خواسته دق دلی خالی کرده باشد، یا پیشنهادهای مترقیانه در امر تعلیم و تربیت، بکند پیش خود شرمند می شود و دستش را داغ می زند که دیگر از این جوشها نزنند .

من باوجود این به اختصار نوشته بودم : نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت فراهم آوردن آسایش فکری و مادی معلم است. چهار نظر گذران و کار و بار زندگی ، وجه از نظر اینکه ریسی داشته باشد که ته و توی کار خود را خوب بداند و از تعلیم و تربیت سردر بیاورد. و افزوده بودم که در تمام مدت معلمی ام هرگز ریسی ندیده ام که خوب در کارش وارد باشد و دستکم دارای مطالعه در زمینه کارش.

راستی هم که چنین است . از همان قدم اول که به کلاس من گذاشته اند، دستگیرم شده است که چقدر از مرحله پرتند . چه اندازه از کار مدرسه وفوت و فن معلمی بیخبرند . راست است که اینها خود سالها پیش معلمی کرده اند- و بعضشان هم نکرده اند - اما بعد که مقامشان - مقام اداری می گویم عزیز ، عوضی نگیری ! - بالا رفته و رسیده اند به مقامهایی مثل ریاست اداره ساختمان و از این قبیل ، به کلی معلمی را کنار گذاشته اند و با کلاس و درس بیگانه شده اند. مطالعه هم که نداشته اند و آن را کسرشان می دانسته اند. بعد زده است و بخشی و شهرستانی بی ریسی مانده است . اداره مرکزی افتاده میان معلمها و فرهنگیان . - بعد از آن تجزیه در وزارت فرهنگ نمی دانم این اصطلاح جایز است یا نه و آیا باید گفت آموزش و پرورشیان ؟ - آدمهای خوب و علاقمند و کاردان خود را کنار کشیده اند . - فکر کنیم که چرا ؟ - و یا از یاد رفته اند و کسی سراغشان نرفته است . مانده اند آن گروه آدمها که صمغ ریاست با استخوانهایشان عجین شده است و دوست دارند که همیشه «آقای رییس» صداشان کنند و نیز هدفی در زندگی دارند و آن اینکه کیمن کدخدا

باشند و کیابیا و زندگی شبه بورژوازی بی دردسری را برای آینده تأمین کنند . برای رسیدن به اینجا چه راهی بهتر از در رأس اداره‌ای قرار گرفتن و کارکنانی زیردست داشتن و به آدمهای خیلی باسواد و فهمیده و علاقمندتر از خود ریاست داشتن و اگر هم پا داد بینیشان را به خاک مالیدن !

این آدمها وقتی به حوزه کارشان می‌رسند، اولین کارشان جابه‌جا کردن اثاث اتاقشان است و اغلب نو کردن آن ؛ و گاهی عوض کردن محل اداره و اجاره کردن ساختمانی خوبتر و گرانتر . اتاقشان پرمی‌شود از اثاث نو و گرانقیمت . فرش ، مبل و صندلی ، میز پر زرق و برق ، لوازم لوکس روی میز ، پنکه و چه و چه . و از اول سال تحصیلی گذشته حقیر به اداره التماس کرد که نجاری بفرستد تا میز و صندلی لکنته مدرسه‌ام را تعمیر کند ، گویا تا آخر سال « مورد صلاحدید اداری » قرار نگرفت .

بعد که رییس به میمنت و مبارکی و رضایت خاطر بر مسند ریاست استقرار گرفت ، بادنجان دورقاب چین‌ها بینیشان بو می‌شود و شتابان فرا می‌رسند برای عرض بندگی و اینکه : خیلی بیخشید که دیر آمدم نمی‌دانستیم تشریف فرما شده‌اید ! و برای شناساندن این و آن و جا باز کردن برای خود . این گروه دیگر از خود معلمها ، از کارمندان اداری و مدیران دبستانها و رییسان دبیرستانها هستند . جسارتاً به حضور مبارك جناب آقای رییس محترم عرض می‌کنند که رییس قبلی فلانکاره بود و جنابعالی از این حرفها مبرا هستید؛ و اگراله مقرر بفرماید بله می‌شود؛

اگر فلان راسر بهمان کار بگمارید فلان جور می شود؛ و فلان بهمان کاره است و بهمان فلانچی .

حالا اگر رئیس آدمی باشد به خود متکی و دخر نشو، تکلیف خود را می داند؛ و اگر نباشد، شما طرز رفتار او را بهتر از من می دانید. در این میان آنچه نادیده گرفته می شود کار و کوشش واقعی است. کسی پیدا نمی شود که به فکر این حرفها هم باشد. تظاهر به کار و کوشش و فعالیتهای پوشالی و تشریفاتی بزرگترین سرگرمی اینهاست. دو نوع رئیس را برایتان تصویر می کنم. طرز کار، فکر و رفتارشان را. و می افزایم که آدمهای خاصی در نظر نیستند و سخنان کلی است:

رئیسهایی هستند که نهاد مردم آزاری ندارند. همینقدر می خواهند که بی سر و صدا کار ریاست و زندگیشان را بکنند و کاری به کار کسی نداشته باشند. معلمها هم کاری به کار آنها نداشته باشند. درست مثل بیمارانی که دوران نقاهت و استراحت را می گذرانند. مثل مگسی که در اتاقی مرطوب و سرد زندانی شود. نم کشیده و کرخت و پر خمود. اینها جریمه نمی کنند و تشویق هم. شعارشان شاید این باشد: گچینیز! فارسیش: خودتان با خودتان بسازید! کار، یعنی حاضر شدن در مدرسه. معلمی، یعنی امضای دفتر حضور و غیاب. ریاست، یعنی پشت میز نشستن و امضای نامه های اداری و خیلی کم زحمت کشیدن و زود زود به مرخصی رفتن و سپردن به مستخدم که به مراجعان بگوید که «آقای رئیس» رفته پیش بخشدار یا فلانجا برای يك کار بسیار ضروری، بازرسی، یعنی سری به دفتر مدرسه زدن و احوالپرسی با مدیر هر دوسه ماه يك بار. تدبیر اداری، یعنی خواباندن سرو صدا و تارضایتی با امتیاز دادن به

کارکنان پر سر و صدا . دانش آموز، یعنی کسی که روزی چند ساعت وقتش را درجایی غیرازخانه می گذراند و بابچه های دیگر بازی می کند و گاهی گاهی کتک می خورد و توستی که چرا مثلا نمی داند اگر زیر آب وفواره حوضی را باهم بازکنند حوض در چند ساعت از آب خالی می شود. دبیرستان بدتر ازدبستان . يك دفعه می بینی يك صفرگنده از آقای ناظم در درس انضباط و مراقبت (۱) گرفته است . چراکه مثلا زده و يك بعد از ظهر ناخوش شده افتاده به بستر و نتوانسته بیاید دربرنامه های «قدمروا» رفتنهای آقای دبیر ورزش شرکت کند واین به رگ غیرت آقای دبیر ورزش برخورد ، و عرض حال پیش آقای ناظم « مقتدر و با انضباط» برده و دق دلی چنان خالی کرده ؛ یاکه مثلا نتوانسته حفظ کند که تورنسل اسیدها را چه رنگ می کند و آقای دبیر شیمی که به « حفظیات » ازهمان اوان کودکی علاقمند بوده است صفری نثارش کرده است ؛ یاکه مثلا نتوانسته بداند که آداب روزه زن حایض چیست و آقای دبیر فقه که از بدو تولد دشمن شماره يك نامسلمانان بوده است، صفریش هبه کرده .

این، یعنی دانش آموز ودرس .

مثل اینکه حاشیه رفتم . ببخشید .

ریسهای هستند که نهاد مردم آزاری دارند وسخت ریاست مآب هستند و جاه طلب . می خواهند به هر نحوی که شده معلمها ازشان حساب ببرند . گاه می بینی که معلمهای پخته و سربه راه را در حضورشان اذن نشستن وگفتن نیست . مستخدم باید اجازه ورود به اتاق ریاست بگیرد . نامه های توبیخ وتنبیه زود زود شرف صدور می یابد. هرگونه سخنان را باتحکم می گویند . معلم یعنی يك زیر دست الفباگوی توستی خور. وی

حق ندارد نظرش را درباره کار تعلیم و تربیت بگوید . اگر نه ، نامه های توهین و اتهام آور دریافت خواهد کرد و دنباله این نامه ها به پرونده سازی ها و پاپوشدو زی های عجیب و غریب و باور نکردنی و غیر قابل دفاع خواهد کشید . اغراق نیست . چند سطر آخر یکی از نامه های اداری خطاب به خودم را نقل می کنم که عیار کاردستان باشد . این نامه ها را سالها پیش دریافت کردم و گناه هم نیز این بود که نظرم را در باره بعضی کارهای تربیتی و مربوط به معلم و مدرسه به اداره نوشته بودم . تنها برای اینکه کارم را دوست داشتم و نمی خواستم به لجن کشیده شود . دقت کنید که این چند سطر نمونه گویای نثر پر کثافت اداری نیز هست . حتی يك نقطه در پایان يك جمله به کار نرفته است .

اینك آن چند سطر آخر :

... در خاتمه می نویسد امثال شما هم با نوشتن این نوع نامه ها نمی تواند مامورین دولتر را دلسرد نماید و از آنجمله وظیفه شان ممانعت کند بهتر است کمی بفکر راحتی هموطنان خود و مخصوصاً دانش آموزان باشید چون منظور شما اخلاص لگری است و تذکر داده می شود بامور اداری که مربوط بشما نیست مداخله نکنید و تعیین شغل و سمت و محل آن از وظایف ادارات است نه کارمندان تا چه رسد بوسی و قیم آدم زنده در هر صورت اگر در وضع خدمتی خود من جمیع الجهات تغییر ندهید ناگزیر از این خواهد بود که با سوابقی که دارید همه را کلاً در اختیار مراجع صلاحیت دار بگذارد .

رییس فرهنگ ...

می‌دانید دنباله این نوع نامدها و تهدید و اتهامها به کجا می‌کشد ؟
به دادگاه اداری و... و گاهی اخراج و منتظر خدمت شدن و کمش جریمه
نقدی کلان .

هنگام ریاست اینگونه آدمهاست که گاه می‌بینی کار معلم و رییس
بدفحش و کتک‌کاری و شهربانی کشیده است . اینها اگر در اداره مرکزی
پشتگرمی داشته باشند سالهای سال دوام می‌کنند و شکایت و داد و بیداد
معلمها راه به جایی نمی‌برد . حتی می‌بینی با بعضی معلمهای زن بی‌عرضه
رابطه به هم زده‌اند و ... و اگر هم پشتگرمی نداشته باشند با بی‌آبرویی
فرار را برقرار ترجیح می‌دهند و به عنوان مرخصی در می‌روند و دیگر
بر نمی‌گردند.

به این ترتیب است که با دنجان دورقاب چینها ، بیکاره‌ها ، پرروها ،
بیسوادها و خودبها در مرکز کارها را صاحب می‌شوند و بقید ازیاد می‌روند.
نزدیک به همه معلمها در سالهای اول خدمت به فداکاریها و کوششهای
زیادی تن می‌دهند . چند برابر پولی که می‌گیرند کار می‌کنند . با شور
و شوق درس می‌دهند . برای رسیدن به آرزوهای طلایی دوران تحصیل
استخوان خوردمی‌کنند . به سرزنش و پوزخندهای معلمان کهنه‌کار ، محل
سگ نمی‌گذارند . بعد يك دفعه از جوش می‌افتند و می‌شوند بی‌اعتنا به
هر چه که درس و تعلیم نام دارد و توجه همان معلمان کهنه‌کار می‌روند و
به نوبت به تازه‌کاران کوشا و فداکار پوز خند می‌زنند . درس‌دانشان
می‌شود تمام کردن برنامه . به همین علت است که می‌بینی برنامه درسی را
تا عید نوروز تمام می‌کنند و بعد از نوروز تا امتحان خرداد را بیکاری و

«خودتان مطالعه کنید!» و «دوره کنید!» می گذرانند. کارشان می شود حضور در سر کلاس. و همیشه منتظر آخر برج.

يك علت همه اینها، تبعیضها و حق کشیهای اداری است.

تنها دوسه نفری باقی می ماند معتقد به این که کار خوب باید به خاطر نفس کار خوب انجام گیرد. ستایش بی پایان من باد بر این دو سه تن خوب و خستگی ناپذیر. تقدیر برنامه ها و تویینامه ها در نظر اینان یکی است. به خاطر پاداش کار نمی کنند. می دانند که همیشه تقدیر برنامه ها و تویینامه ها مصلحتی صادر می شود. این هر دو همیشه بیجا صادر می شود.

این حرف کم و بیش میان معلمان آذربایجان رواج دارد که: اگر می خواهی کارت روبه راه شود مثلاً به مرکز انتقال یابی، بدکار کن و هیاهو برپا کن.

راستی هم چنین است. رییسها برای این که امتیازی به آنها داده باشند که هیاهو نکنند و خود بتوانند کار آنها را زیر نظر بگیرند آنها را به نزدیکترین محل منتقل می کنند. تدبیر اداری این رامی گویند.

نتیجه می گیرم که نگماشتن رییس خوب در يك حوزه فرهنگی يك علت کمیاب بودن معلم خوب است. هرگز ریسی ندیده ام که صاحب نظر در تعلیم و تربیت باشد و از کتابهای تربیتی دوسه تایی خوانده باشد. همه شان رامیخواره و میخانه نشین صرف دیده ام. نشست و برخاستها و عرق خوریها و قمار بازیهای رییسهای اداره های مختلف يك شهر كوچك یا بخش خود قابل توجه است.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که انتخاب شغل معلمی به ندرت از روی علاقه و استعداد است. گروهی برای این معلم می شوند که هردری را به روی خود بسته می بینند و کاری جز معلمی نمی یابند. می آیند معلم می شوند که گرسنه نمائند و پندرو مادرشان را نان بدهند. از زورپرسی معلم می شوند. بیاد آورید هزاران جوان دیپلمه را که پشت در دانشگاهی مانند و هر سال عددهشان زیاد می شود.

گروهی برای این معلم می شوند که به زعمشان کاری بسی درد سر است و می توانند به آسانی ازدواج کنند و بچه پس بدهند و از سه ماه تعطیل تابستان استفاده کنند و هرگز از حدود عادتها و غریزه هاشان پسا فراتر نگذارند. درس دادن و زندگی کردن اینها همیشه عادت و غریزی است. از هر گونه عقیده، مسئولیت، اظهار نظر، نوآوری و جستجو می گذرند که نظم و آرامش عادی خانواده شان بدهم نخورد.

سخن زیاد در این باره را می گذارم برای بعد.

گروهی برای این معلم می شوند که از پشت در دانشگاه مانندن بهتر است و هیچ چیز نباشد دستکم پول توجیبی در می آید. هروقت هم کنکور را پشت سر گذاشت می روند آنجا.

گروهی برای این معلم می شوند که فقط شغلی داشته باشند و نام بیکارروشان نباشد. از پرسه زدن تو کوچه و بازار و خیابانها خسته شده اند. ممکن است بچه های ثروتمندان از این گروه باشند.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که دانشسرای کشاورزی راه می اندازیم و پولهای کلان

خرج می‌کنیم و فارغ التحصیلان آن در همان مدرسه‌های معمولی مثل دیگر معلمان الفبا می‌گویند. اگر هم در اول استخدامشان به روستاها می‌روند که مدرسه کشاورزی راه بیندازند، کارشان به مسخرگی و رسوایی می‌گردد. روستاییان خود بهتر از آنها کشت و کار بلدند و نسبت پول و وسیله‌ای که هر دو بکار می‌برند و محصولی که برمی‌دارند هم یکی نیست. چقدر پول دور ریخته شده است برای خریدن بیل، بیلچه، شفره، رنده، چکش، تورسیمی، گرداستخوان، ماشین جوجه‌کشی و مادر، و... که مثلاً در مدرسه‌ها کارگاه نجاری روبه راه شود و مزرعه نمونه. و اکنون خوردنی‌هاش را زنگ دارد در انبار مدرسه می‌خورد. دریغ!

چرا معلم خوب حکم‌کیما دارد؟

برای این که معلم‌هایی هستند هفت هشت ده سال در روستاها جان‌کنده‌اند به امید این که پس از پنج سال خدمت به مرکز استان منتقل شوند و نزد پدر و مادر خود باشند؛ و معلم‌های نور چشمی هم هستند که گوش‌پاپا و ماما نشان. نتیجه این حق‌کشی چیست؟

يك مشغله فکری بیشتر معلم‌های آذربایجان این است که به تهران منتقل شود. نیروی جذب به مرکز. چرا؟ مگر آنجا چه خبر است؟ چیزی نیست. شنیده‌اند که آنجا بعضی تسهیلات و امتیازهای كوچك و بزرگ دارد. لازم بشمردن نیست. يك مثال می‌زنم از زندگی معلمی در روستایی از آذربایجان. خودش به من می‌گفت: مدرسه کنار قبرستان در دامنه تپه‌ای دور از ده بود. مجبور بودم در همان مدرسه بخوابم. دوسه همکار بودیم. يك شب تنها ماندم. كوچك هم بودم. نوزده ساله.

يك چراغ نفتی داشتیم . خاموشش کردم كسه بخوابم . يك دفعه صدایی شنیدم . گوش کردم ، باز صدای بچ بچ کسی آمد . دلم هری ریخت تو . یادم آمد كه صبحی با پدر و برادر یزرگهای یکی از بچه ها بگو مگو کرده ام . كبریت روشن کردم . کسی نبود . كبریت خاموش شد . باز کسی بچ بچ كرد . از ترسم لرزیدم . نای كبریت كشیدن هم نداشتم . تاریکی بود و تاریکی . گریه کردم . كشیدم کنار دیوار و كز کردم . گفتم : ترا خدا هر كسی هستی با من كاریت نباشد ! من آدمی غریبم . دیدم باز کسی بچ بچ كرد . بهر تقدیر بود كبریتی دیگر روشن کردم . يك دفعه چشمم افتاد به كاسه ای كه توش نخود و آب ریخته بودیم برای آبگوشت فردا ظهر . نگو نخودها صدامی كنند .

فكر كنید كه در چنین دهی معلم مریض شود یا پرهیز غذایی داشته باشد و دردی ناگهانی و دستش به جائی بند نباشد . دلخوشیش به چه باشد ؟ به پیاده رویهای مداوم و خسته كننده در بیراهه ها و كوره راههای روستاها در برف و سوز زمستان و گرگی كه در بیغوله چشم به راه رهگذری است ؟ در آند بایجان روستاهایی داریم كه برای رسیدن به آنها باید چهار پنج ساعت در كوهها و تخته سنگها و سر بالاییها پیاده روی كرد . معلم غیر نور چشمی به عشق كه و چه برود در این آبادیهای پرت روز بگذارد ؟ پول ؟ آسایش ؟ ... چه ؟

ماهیت برنامه درسی نیز چیزی است كه می تواند معلم را سرشوق بیاورد یا دلسرد كنند . افسوس كه در این باره نمی توان زیاد سخن گفت كه به خیلی ها بر می خورد . اما برای خالصی نبودن عریضه سخنانی درباره كتاب قرائت فارسی پنجم دبستان از دوستم « بهروز » نقل می كنم و

می‌گذرم.

اول دفتر :

به نام خداوند خورشید و ماه که دل را بدنامش خرد داد راه
از ویست پیدا زمان و مکان پی‌مور بر هستی او نشان
شاگرد کلاس پنجم دبستانهای روستاهای آذربایجان که زبانش
خوب به ترکی حرف زدن عادت نکرده باید شعری به این‌گندگی بخواند
و هنوز نام خانوادگی‌اش را که به زور دنبال اسمش چسبانده‌اند ، یاد نگرفته
است که باید مسأله زمان و مکان را بفهمد.
بعدش آرش کمانگیر است با عبارت‌ها و لغتهایی که پدر صاحب‌بچه را
درمی‌آورد: سپاه ایران درمازندران به تنگنا افتاد ... برای آنکه ستیزه
از میان برخیزد .

و طرار امین از قابوسنامه : چنان شنیدم که مردی سحرگهان به
قصد گرما به ... جددینار در آستین داشت بردستارچه‌ای بسته ...
مطلب «نثر امروزی» ش هم این است : امروز هیچ هوشمندی که
خود را بارشته‌های نامریی به‌گذشتگان و آیندگان و مردمان عصر حاضر
پیوسته و هم‌بسته نداند .. میخ ناچیز کفش شما حاکی از کشف آهن و
استخراج معدن ...
در این مملکت که «شعر بحد و فور به عمل می‌آید» چه لزومی دارد
که این شعر سعدی را بکنج‌انیم:

بهره بر یکی پیشم آمد جوان به تگ درپیش گوسفندی دوان
و توانیم شاگرد را قانع کنیم که «ره» دو حرف اضافه برداشته و «به ره بر»
همان «س راه» می‌شود ، اما کسی نباید در انشایش بنویسد : به ره بر

مردی دیدم.

قصه سه ماهی کلبله و دمنه یادتان هست ؟ این را می‌توانید هم در کتابهای ابتدایی بخوانید هم در کتاب کلاس نهم . اگر دل و جراتش را داشتم از جناب مؤلف می‌پرسیدم : بچه دوازده ساله از قطعه « از عادات شاهنشاهان قدیم » چه یاد می‌گیرد؟ و از این « معر » بیمزه : بدین کشور کسی خدمتگذار است که دهقان است یا آموزگار است و ناگزیر، آن دیگرها مفتخور و خائند . در تمام این کتاب مستطاب جز یکی دوشعر و مطلب ناچیزی نمی‌یابی که دلچسب باشد و بچه برغبت آن‌را بخواند و معلم درس دهد

یادش به خیر دورانی که کتابها شعرهایی هم داشتند :

ای گربه ترا چه شد که ناگاه...

چکار بکنیم که معلم خوب حکم کیمیا نداشته باشد ؟

پیش از وقت یاد آورتان می‌شوم که گاهی معلمهای خوب روی غرضهای شخصی، بعضی تهمتها و به خاطر این که رییس و... چشم دیدنشان را نداشته‌اند ، از کار برکنار شده‌اند . بودن آدم صلاحیتدار ، با سواد و علاقمند در سراداره باعث می‌شود که اونیز به نوبه خود معلمها را به نسبت لیاقت و کار بر کارها بگمارد.

من نظرهایم را تا آنجا که می‌شود گفتم ، به اشاره می‌گویم و می‌گذرم . تو خود حدیث مفصل بخوان.

باید تبعضها و حق کشی‌ها زیر هر عنوان از میان برداشته شود. البته در عمل نه در بخشنامه‌های خشك و بیمصرف و به دست آدمهایی که خود مؤمن به کارشان نیستند و عروسك كوکی هستند . انتقال معلمان از نقطه‌ای

به نقطه دیگر درباره همه یکسان باشد. پولهای حق فوق العاده کار و مأموریت‌های نان و آبدار و فلان و بهمان نیول کسی نباشد: بعض مزایای بولی درباره تمام معلمان - چه دبیر و چه آموزگار و چه ریس - یکسان باشد. بگیریم «حق تاهل» را. گویی پول حمام زن کسی که رتبه آموزگاری دارد از مال آدمی که رتبه دبیری دارد کمتر است که این هر دو «حق تاهل» یکسان نمی گیرند و نیز «حق اولاد».

يك علت این که آموزگاران تلاش می کنند به هر نحوی شده به دانشگاه راه یابند همین مسئله پول است. و اصحتر بگویم تامین آتیه است. از نصف بیشتر دانشجویان دانشکده ادبیات تبریز معلم هستند. می روند لیسانس به شوند که هم عنوانی است دهن پرکن و هم نان آور و با آن می شود از محیط محقر دبستان و از دست بچه های عرو و پرچرک و کثافت فرار کرد و به کلاسهای تروتمیز دبیرستان و دبیر شدو هفته ای بیشتر از بیست و دو ساعت درس نگفت. به قول آذربایجانیها: هم زیارت است هم تجارت.

با این ریخت و پاشها و طرح دستورهای غلط انداز آیا حق ندارند؟ باید در استخدام معلمان دقت کنیم چه کسانی را استخدام می کنیم و مهمتر از آن ببینیم چه کسانی باید تشخیص بدهند که فلانی شایستگی معلمی دارد یا نه. این خود درد بزرگی است. فلان آدم از همه جا بیخبر که روزی معلمی گیج و گول بوده، آمده مدیر مدرسه شده، بعد فلان و بعد بهمان. روزی هم ریس فلان بخش و شهرستان. و بعد... چندی بعد هم ناچار ریس کارگزینی فلان مرکز استان می شود و در انتخاب و استخدام معلمها دخالت می کند. چطور است؟ بیچ و خم مقررات

اداری و فرازونشیب ترقی مقام در آن طوری است که فقط به مزاج همین نوع آدمها می سازد. اگر هم هر چند روزی سر و صدای تحول اداری و اصلاح بر می خیزد ، باز سر رشته کارها در دست همینها گذاشته می شود و نتیجه اش را می بینیم.

«عین الدوله» را که می شناسید ؟ دشمن شماره يك مشروطه بود و بعد ناظر دوره سوم انتخابات مجلس شورای ملی و نخست وزیر مشروطه .
و نتیجه ؟

به مقیاس خیلی کوچک اینها هم هر کدام يك «عین الدوله» هستند . می گویند: هر کس خرشد ما پالانش هستیم، در شد دالانش . تعجب و خشم من از اینجاست که مردم ما اینقدر خوش باور و فراموشکار هستند که خروس کشیهای آقا شیخ روباه را زود فراموش می کنند و توبه اش را باور می کنند و می ریزند زیر سایه اش سینه بزنند ، به هواداری او.

بنا بر این اگر یکی از این آدمها وریسپا بیاید و فریاد بردارد که من می خواهم در اداره و کار تعلیم و تربیت تحول بیافرینم، باید بدانید که حرفش کشک است. درست به «حج رقتن» آقا شیخ روباه می ماند .

یاد شعر «م. امید» افتادم : ای درختان عقیم ریشه تان در خاکهای
هرزگی مستور !.. تا آخر.

بازرسی فرهنگی و انواع و اقسام آن

بازرسی از نظرمین و اداره - فرمول معمول بازرسان -
بازرسی تلفنی - نان قرض دادن - بازرسی نوبتی -
بازرس استانی و شجاعت اخلاقی - جن و بسم الله -
نفرت از بازرسان و قضیه خرده سنگ - چرا بازرس
می شوند؟ هدایت و تصویر جمجمه و استخوان و
بقیه قضا یا.

صحبت از بازرسی فرهنگی است. چگونگی. چه کسانی می کنند.
نتیجه اش. تلقی و واکنش معلمها. چطور باید باشد؟ واکنش اداره. و بعض
حرفهای دیگر.

به نظرم بازرسی باید برای این باشد که معلوم کند برنامه درسی چه
اندازه پیشرفت کرده. معلم کجا موفق شده. رابطه مدیر و معلمها
بر چه پایه است. ناراحتیشان چیست. چه مشکلی دارند که محتاج راهنمایی
باشند. طرز تدریس در کلاسها چگونه است. برنامه های درسی چه نقصی
دارد. البته از نظر معلم ها.. و تدریس آن در کلاس با چه مشکلی روبرو

می‌شود. و چند مورد دیگر. این همه هم از عهدۀ معلمی پخته، با سواد،
کاردان و انسان برمی‌آید. کار هر ییکارۀ پیرو پاتال نیست.

شاید تعجب بکنید اگر عرض کنم که بازرسی در اداره‌های ما فقط
يك مفهوم و هدف دارد: ثبت و ضبط صورت غایبان و عیججویی. آن هم
در صورتی که بازرس بخواهد خودی و قدرتی نشان بدهد؛ یا با مدیر و
معلمی لج کند و به زعم خود بخواهد بینیشان را بخاک بمالد و جلو هرج و
مرج را بگیرد.

فکر نمی‌کنید يك چنین بازرسی از عهدۀ هر آدم خام بی‌سواد،
کارندان و غیر انسان هم برمی‌آید؟ چرا بر نیاید؟ و می‌آید و می‌بینیم.
بازرس وقتی به مدرسه می‌آید، سری به دفتر می‌زند، با مدیر
احوال‌پرسی می‌کند، اگر پاداد چایی هم می‌خورد، بعد در دفتر بازرسی
فرمول معمول را می‌نویسد و درمی‌رود. فرمول از این عبارتها ترکیب
شده: همهٔ معلمها حاضر بودند و با جدیت به انجام وظیفه اشتغال داشتند -
نظافت مدرسه خوب بود - شیشه پنجره‌ها تمیز بود - تذکر داده شد که تنبیه
بدنی سخت قدغن شود و در کلاس ترکی حرف نزنند. و از این دست
حرفهای تهوع‌آور.

در بعضی شهرها حتی بازرسی تلفنی هم داریم.

خنده ندارد. حقیقت است. بازرس می‌آید به مدرسه‌ای. پس از
«انجام وظیفه» در آن مدرسه، گوشی تلفن را برمی‌دارد. شمارهٔ تلفن مدرسهٔ
دیگری را کدراشت دوراست می‌گیرد. بعد این مکالمه میان مدیر مدرسه
دیگر و آقای بازرس صورت می‌گیرد:
- آقای مدیر شما هستید؟ بنده...

- سلام علیکم جناب آقای . . . حال جنابعالی چطوره ؟
- ای بدنایستم . خوب ، آقای . . . معلمها همهشان حاضر
هستند ؟

- بله، همهشان سرکار هستند.
- غایب که ندارید ؟
- نه قربان. همه به انجام وظیفه اشتغال می‌ورزند.
- فرمایشی که نبود ؟
- خیر عرضی نیست.
- پس خدا حافظ !

سپس آقای بازرس گوشی رامی گذارد. و از کیفش دفتر بازپرسی را
درمی‌آورد و با نثر اداریش می‌نویسد : « در تاریخ و روز فلان در ساعت
بهمان از فلانجا بازرسی دقیق بعمل آمد تمام کارکنان با جدیت به انجام
وظیفه اشتغال نموده و در سه‌پیشرفت فوق‌العاده داشتند به آقای مدیر دبستان
تذکر داده شد که من بعد مواظبت نموده که معلمها تنبیه بدنی به عمل
نیاورده و از این امر حتی الامکان خودداری بنمایند و چند تا از شیشه‌ها
کثیف بود که به خدمتگزار شدیداً تذکر داده شد که نظافت مدرسه را
من بعد بیشتر از پیش نصب‌العین خود قرار داده والا طبق مقررات مربوطه
رفتار خواهد شد . . . »

اگر هم بازرس بخواهد خیلی دلسوزی کند و کوشش نشان دهد ،
چند دقیقه‌ای برای معلمها صحبت می‌کند اندر فواید تنبیه نکردن ،
فارسی حرف زدن ، این که دور از وجدان است پول گرفتن و درس نگفتن
معلم باید با وجدان باشد. معلم باید . . . معلم باید . . . ! گاهی هم موعظه‌های

آخوندانه و اندرز دادنی پدران و ریش سفیدانه. گاهی هم حرفهای گنده از «آموزش و پرورش نوین» این تحفه نطنز. ببخشید، ینگه دنیا. و این حرفهای گنده هم در «کلاسهای آموزشی» وزارتی یا استانی به گوششان می خورد.

ضمن صحبت آقای بازرس معلمها به مناسبت حال و کار اندر دنیایی هستند خصوصی: یکی تو فکر رانندگی یادگرفتنش و گواهینامه گرفتنش هست که تازگیها پول مول گیرش آمده و دو سه تومانی اضافه بر مخارج ضروری در بساطش پیدا می شود و اعلان فلان آموزشگاه رانندگی جلو چشمش است که درشت نوشته است: آموزش با فولکس واگن. یکی تو فکر زنش و بچه اش. عزیزها تو فکر این که کی ساعت چهار خواهد شد که بشود درفت دنبال جماع بصری و خیابانگردی و دنبال زن و دخترها افتادن و متلك پراندن و گشودن عقده سر سخت سالها محرومیت جنسی ناشی از ترکیب هشلهف اجتماع غلط اندازمان (در شهرهایی مثل تبریز). یکی تو فکر این که نوبت آبیاری سیب زمینهایش گذشته و ممکن است زحمتش و تخمش هدر رود (در قصبه ها)

بازرسان گاهی هم سری به یکی دو کلاس می زنند. برای پرس و جو. تنها یا همراه مدیر. فرض کنیم رنگ فارسی باشد البته معلم پیش از وقت به شاگردانش گفته که بگویند درس امروز فلان صفحه است. و «فلان صفحه» یعنی درس چند روز پیش که شاگردان کم و بیش فوت آوند. بازرسان روانشناسانه نگاهی بصورتها می افکند و آنرا که رنگ پریده تر است انتخاب می کند و چیزی ازش می پرسد. اگر شاگرد خوب جواب بدهد، معلوم است که تیرجناب بازرس به سنگ خورده و آنوقت دیگری

را انتخاب می‌کند. اگر هم جواب خوب نداد، معلوم می‌شود که آنجناب خوب گرفته و شاگرد سؤال پیچ می‌شود. معلم هم در این وقتها دست به تاختیک معلمانهای می‌زند و از پشت سر به هزار جله شاگردش را راهنمایی می‌کند. با دست و حرکت دهان و بدن لغتها را معنی می‌کند و... و بدین ترتیب اگر معلم پخته نباشد همیشه می‌تواند سرزنشگرترین بازرس از خود راضی را شیر بمالد و روانه‌اش کند که برود در دفتر بازرسی بنویسد: درسها پیشرفت فوق‌العاده داشت...

و اینجا حق با معلم است.

این جناب بازرسان خیال می‌کنند بازرسی از کلاس یعنی سؤال پیچ کردن شاگرد، والسلام. خواهم نوشت که چطور با زمینه سازی قبلی شاگردان خود بازرس را سؤال پیچ می‌کنند و خیطش می‌کنند. اما اداره، گویی تنها در امر کسر حقوق و جریمه کردن به خاطر تأخیر ورود و غیبت، به گزارش بازرسانش اعتنا می‌کند. گاهی هم در صدور توبیخنامه، نان قرض دادن هم داریم که محتاج توضیح نیست.

بازرسی نوبتی هم داریم. مدرسه‌ها می‌دانند که چه روزی نوبت بازرسی آنهاست. آن روز را آمادگی دارند. کسی غایب نمی‌شود. زنگ را سر ساعت و ثانیه می‌زنند. و اغلب تا بازرس پاش را از آستانه در مدرسه به آن طرف گذاشت، کار مدرسه لنگ می‌شود. مثلاً زن و بچه‌دارها زودی جیم می‌شوند تا سفارش خانم را انجام دهند و خریدی از بازارچه بکنند.

گاهی بازرس استانی نیز به شهرها روانه می‌شود.

فرص کنیم در يك شهرستان دور از مرکز معلمها و ریس میانه‌شان شکر.

آب شده. معلمها بر میدارند به ادارهٔ استان شکایت می کنند که رییس مافلان کارهای بدو بهمان حق کشی هارا کرده، به حرف حق ما گوش نمی کند. خواهش می کنیم. رسیدگی فرمایید. اداره پس از چند بار تکرار شدن شکایت نامه بازرسی می فرستد که برود طبق مقررات مربوطه رسیدگی به عمل آورد، آقای بازرس شب اول در دولت منزل آقای رییس اتراق می کند و دو تایی سری گرم می کنند. چرا که پیش از این هم بارها نان و نمک خورده اند و هم کلاس و هم دوره هم بوده اند و هر دو وظیفه خود میدانند که در ولایت غربت مهمان هم دیگر باشند و جایی که یکی زندگی و خانه دارد، دیگری نباید شب در جای دیگر بخوابد. صبحی هم پا می شوند و دو تایی می روند به اداره. رییس بخصوص بازو در بازوی جناب بازرس راه می رود که به معلمها بگوید: مارو چی حساب کرده بودین؟ در اداره در اتاق رییس خلوت می کنند. حرفهای دیشبی را نشخوار می کنند، مذاکره محرمانه می آغازند و کمیسیون می دارند. بعد از ظهر آقای بازرس همراه رییس سری به دوسه مدرسه می زند و معلمهای شاکی را می بیند و می شناسد و اگر هم تواضع کرد دوسه کلمه حرف می زند و عصری در می رود و معلمها منتظر که چه زاید سحر. تا سحر برسد چند روزی طول می کشد. بعدش دوسه توبیخ نامه از گرد راه می رسد. محل خدمت، دوسه نفری به نقطه های دور دست انتقال می یابد. يك بخشنامه هم صادر می شود که اداره وظیفه خود را بهتر از همه می داند و دخالت در امور اداری، از وظایف معلمها نیست و... این کار سابقه فراوان دارد و رسم معمول است.

کسی که به بازرسی می رود به شهری برای رسیدگی به کارهای فرهنگی و تربیتی باید آدمی باشد به معنای واقعی کلمه شجاع. بداند که چه بسا با معلمهایی برخورد خواهد کرد که صاحب شخصیت علمی و اخلاقی

هستند و سوادشان تمام وجود او را به پیشیزی نمی‌خرد. بازرس باید اینقدر شجاعت اخلاقی داشته باشد که اگر رئیس نا حق باشد بتواند بینیش را به خاک بمالد اگر چه زمانی همکلاس بوده و در حال حاضر رئیس است. نگوید که: چون ممکن است فردا هم جابان عوض شود و این بیاید حوزه کار من برای بازرسی، پس باید شیوه نان قرض دادن پیش گرفتن ساخت و پاخت کرد. نباید هر آدم بزمش، محافظه کار، موقع طلب، فاسد و یسواد را بر کارهای تربیتی مملکت ناظر کرد. هنوز داستان آن بازرس کهنه کار و افتضاحی که بایک خانم معلم بار آورد و رد زبان معلمهای تبریز است.

متأسفانه زیسها همیشه از آدمهای دارای شجاعت اخلاقی بدشان می‌آید و دیگران را بر ایشان ترجیح می‌دهند و معلوم است چرا. می‌گویند که آنها پخمه و بچه فکر هستند و داخل آدم نیستند.

بازرس و شجاعت اخلاقی به جن و بسم الله می‌مانند.

در يك شهرستان آذربایجان علت این که فلائی بازرس شده بود داشتن ماشین شخصی بود. جیب اداره از کار افتاده بود و امکان نبود که از مدرسه های دور دست بازرسی شود مگر این که خود بازرس ماشین داشته باشد. در انتخاب این فلائی به سمت بازرسی چیزی از این قبیل مطرح نبود. سواد، محبوبیت میان معلمها، وارد بودن در کارهای تربیتی، صلاحیت اخلاقی و...

از اینجا است که معلمها همیشه از بازرسان نفرت دارند. روی خوش بهشان نشان نمی‌دهند. دستشان می‌اندازند. با آنها لج می‌کنند. در شهرهای کوچک کار به آنجا میکشد که تو جیب بازرس خرده سنگ پر کنند و

انگولکش کنند، پردور نروم. حقیر خود از سر لج و تمسخر این کار را کرده است. معلوم است کار چرا به اینجامی کشد: بازار خود بگویم. انتظار دارم کسی که می آید کار و کلاس مرا ببیند و نظر بدهد باید دستکم به اندازه خود من خوانده باشد، بداند و بفهمد؛ علاقمند باشد و شعورش را داشته باشد.

اغلب بازرسان جرأت نمی کنند به کلاس بعضی معلمها که رو نمی دهند بروند. چرا که می ترسند کار به رسوایی بکشد معلمهای ناقلا و استاد برای این که بازرس را خیط کنند، نقشه می کشند و کلاک جور می کنند. اندازه فهم و سواد بازرس را می دانند. پیش از وقت مطلبی را با شاگردان در میان می گذارند. مثلاً يك مساله چهار عمل اصلی. وقتی جناب بازرس وارد کلاس شد، معلم یکی از شاگردان دست پرورده را می خواند پای تخته سیاه. مساله طرح می شود. شاگرد به عمد راه غلط می رود. کسی صدایش در نمی آید. جناب بازرس نگاه می کند و به می کند و آفرین می بارد و هوش و فراست شاگرد را ستایش بیکران می کند. آنوقت شاگرد دست پرورده به صدا در می آید که نه آقا اصلاً من فلانجا اشتباه کردم و راه غلط رفتم، و کلاس به هم می خورد و جناب بازرس خیط و بور در می رود و عهد می کند که دیگر پاش را به چنان کلاسی نگذارد.

بتقریب، از بیست بازرسی که حقیر با آنها سروکار داشتم یا فضایلشان را شنیدم، نوزده نفرشان بیسواد و خام بوده اند و از مرحله پرت. دستکم مدرک تحصیلیشان هم ارزش با مال من و آموزگاران دیگر نبود. آدمهای بیحالی بوده اند که می آمدند سری به مدرسه بزنند و دو

کلمه گزارش به اداره بنویسند محض خالی نبودن عریضه. محض اینکه گفته نشود که فلان حوزه بازرسی ندارد. مختصر بگویم؛ اغلب بازرسان برای این بازرسی شده اند که به نحوی می توانسته اند در اداره و مدرسه ها کار دیگری بکنند. یکی می رود سبزی رییس را پاك می کند که بازرسی شود و قدری استراحت کند تا وجودش زیاد ضعیف نشود و بتواند خوب به زن و بچه اش برسد. یکی را رییس خود بازرسی می کند که آدم خودی است و احتیاج به وقت و فرصت دارد که ادامه تحصیل بدهد. یکی بازرسی می شود که در بازرسی نوعی تشخص و ریاست می بیند. از آن آدم های عقده دار است. یکی به بازرسی انتخاب می شود برای این که خوب از دستش برمی آید که جفلی و سخن چینی این و آن را بکند و خدمت آقای رییس برساند که يك يك معلمها او را چطور آدمی می دانند تا او مخالفان خود را بشناسد و بتواند سرفرصت به خدمتشان برسد. یکی بازرسی می شود برای این که آدم عیالوار و پیر و پاتالی است و رفتنش بمدرسه دخترانه مانعی ندارد.

شهرهای بزرگ رانمی دانم، در شهرهای كوچك كه مطلقاً از كلاسهای دبیرستانی بازرسی نمی شود. تنها گاهگاهی آقای رییس خود تشریف می برد و سری به كلاس و مدرسه و معلمها می زند. بازرسی رییس از كلاس دبیرستانی خود جنبه های مسخره زیادی دارد. رییسها معمولاً لیسانسیه هستند. وگاهی دیپلمه. لیسانسیه فلسفه، زبان فرانسه و... اندازه سواد فلسفه یا فرانسه شان هم درست به اندازه اطلاع يك كارگر گلكار است از معماری و مهندسی ساختمان. با این كمیت لنك روهم دارند که بروند و كلاس را بازرسی کنند و نظر بدهند كه مثلاً معلم شیمی یا جبر خوب تدریس

کرده یا نه. راستی که مسخره و خنده دار است.

همکاری نقل می کرد: ریسمان آمده بود به دبیرستان ما. دبیرستانی
تا کلاس نهم. با هزار خون دل کتابخانه محقری با چند صد کتاب راه انداخته
بودیم و اتفاقاً مازیار هدایت هم در آن میان بود. جناب رییس تنها نظری
که درباره کتابخانه ما داد این بود: آقای فلانی این کتابهای صادق هدایت
هم که واقعا مضر هستند. خوب است آنها را از دسترس شاگردان بیرون کنید.
و اشاره به مازیار کرد. پرسیدم که خود کتابهای هدایت را مطالعه فرموده اند
و می دانستم که جناب ایشان از این شوخیها نمی کنند. گفت: من که خودم
نخواندم. همه می گویند مضر است. اصلاً اینها را باید گذاشت تو يك
گنجۀ مخصوص و درش را قفل کرد و روش تصویر يك جمجمه و دوتا
استخوان کشید.

باور کنید که يك کلمه اش اغراق نیست.

بدین ترتیب می بینیم که در عمل بازرسی صورت خنده دار و مسخره ای
دارد، عدمش به زوجود.

طرز رفتار صحیح بازرس خوب را می گذارم برای فرصت دیگر.
شاید هم برای وقتی که يك بازرس خوب سراغ داشته باشم و بدانم که سخنانم
را جدی خواهد گرفت. البته این نظر شخصی من خواهد بود. والسلام.
سبزساغ من سلامت!

تنبيه بدنى

قدغن الابختى — كتك در كلاس تربيت معلم —
خوش باورى و تقليد از ينگه دنيا — مريان انا ندوست
و دكوكلو كس كلان، و بعض نژادى و دگلدواتر، — دستى
در بند دپاچه، و پايى در گرو دچاچا، — به اين شرطها
تنبيه بدنى مفيد هم هست — جاسوسان ناظم — و بعض
حرفهاى ديگر.

هميشه تو گوش معلم مى خوانند كه: تنبيه بدنى قدغن!
بر منكرش لعنت . من هم مى گويم قدغن! اما چگونه؟
چه كسانى؟ براى کدام محيطها؟ بوسيله كدام معلمهاى حرف شنو؟
به جاى تنبيه بدنى چه مى گذاريد؟ پس از كدام مطالعه و بررسى و
تشخيص؟

بخشنامدهاى زيادى داريم در قدغن صدرصد كردن تنبيه بدنى در
مدرسه ها . از وزارت ، از مركز استان و از شهرستانها و مركز بخشها . در
دانشسراها و محيطهاى تربيت معلم هم اين حرف هست . سالها پيش كه
در دانشسرا مشق معلمى مى كردم، مى گفتند كه آموزش و پرورش نوين تنبيه

بدنی را قندغن می‌کند . چرا که تنبیه بدنی شخصیت کودک را می‌کشد و او را عاصی می‌کند و او را به درس و مشق بد بین می‌کند و او را فردی فلان و بهمان بار می‌آورد . اقتضای آموزش و پرورش نوین این است که با بچه بزبان خوش و شیرین رفتار بکنید و او را هرگز کتک نزنید .

ناگفته نماند که در همان دانشسرا ما را کتک می‌زدند و اغلب نمی‌توانستند با ما به «زبان خوش و شیرین» رفتار کنند . چرایش را بعد توضیح خواهم داد . مختصر بگویم که تمام مربیان دانشسرای من - شاید غیر از یکی دو نفر - با این تحفه نظنز آموزش و پرورش نوین تنها در برنامه‌های درسی ، بخشنامه‌های وزارتی و ترجمه فارسی کتابهای امریکایی آشنا شده بودند و خود هیچگونه تجربه نداشتند .

هیچ یادم نمی‌رود . يك روز دبیر به ما گفت : فرض کنیم که یکی از بچه‌ها باشد و نشست روی تخت . شما چکار می‌کنید که بچه سر جاش بنشیند ؟ همکلاسی زود گفت : می‌خواه‌بانم بیخ گوشش . خندها که فروکش کرد ، دبیر گفت : نه . هرگز نباید این کار را بکنید . همکلاس گفت پس شما چکار میکنید؟ دبیر گفت : به زبان خوش و شیرین می‌گویم که پسر جان بنشین سرجات . همکلاس گفت : بلکه نشست . دبیر گفت : دوباره می‌گویم که پسر جان آخر خوب نیست روی تخت بنشینی . بنشین سرجات . خواهش میکنم . همکلاس گفت : اگر باز هم نشست ؟ دبیر گفت . این دفعه می‌آیم می‌نشینم روی تخت و بهش می‌گویم آخر پسر جان این کار بد است . آدم باید مثل من روی تخت بنشیند و گوش کند به درس . بین دوستان چه خوب نشسته‌اند و گوش می‌کنند . همکلاس گفت : اگر باز هم نشست همان روی تخت؟ دبیر کلافه شد و داد زد : می‌خواه‌بانم

بیخ کوشش . وکلاس به هم خورد .

این را می گویند دست ازدور بر آتش داشتن و فتوا صادر کردن . گذاشتن روش تازه به روش کهنه و ریشه داری به همین سادگیها که آقایان باور کرده اند نیست . نخست باید دانست که این « آموزش و پرورش نوین » و ممنوع بودن تربیت بدنی « ارمغان نفوذ طرز تربیت و آموزش امریکایی است در ایران . بی آن که پیش از وقت تحقیق و بررسی شود که قدغن کردن تنبیه بدنی چه زیان و فایده ای می تواند داشته باشد . به تقلیدینگه دنیا ییها « اداره آموزش سمعی و بصری » رامی اندازیم و هیاهو بر پامی کنیم و فایده ای هم نمی رسانیم . تنها چیزی که در این سالها معلمی ام از این اداره دیده ام آوردن و نمایش دادن سه چهار حلقه فیلم سینمایی است که یکی دوتای آنها مدرسه های امریکایی را نشان می داد و طرز کار و ورزش دانش آموزان را ؛ و دو سه تای دیگر از فعالیتها و جانفشانیهای شبانه روزی و روز افزون مأموران « سازمان برنامه » خودمان سخن میگفت . چند تاحرف هم در کتابهای دانشسرای به خورد من داده بودند که هر چیز خوب است از راه سمعی و بصری یاد داده شود . تنها وسیله برای آموزش سمعی و بصری که من سال گذشته در اختیار داشتم چند تافرقره ، بادام و گردو بود که شاگردان برایم آورده بودند و من وسیله آنها حساب و جمع و تفریق یادشان میدادم . حتی در مدرسه من يك كره جغرافیائی كوچك و يك نقشه نبود . از اداره بخش تقاضای يك كره کردم . جواب شنید که اعتبار ندارد .

جا دارد در این مقال به این نکته هم بپردازم که امریکا خود با این هممربی دلسوز و اسان دوست و روشهای تربیتی مبنی بر آزادی و همزیستی

چه دسته‌گلی بر سر ملت خودزده است و به کجا رسیده است که مامی خواهیم برسیم. آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین نیست که هنوز چشم دیدن سیاهان را ندارد و «لینچ» راحق مشروع خود می‌داند و سازمانهای مخوف طرفدار تبعیض نژادی راه می‌اندازد؟ هنوز سازمان وحشتناک «کوکلوکس کلان» با هزاران عضو سفید پوست و آمریکایی خود لرزه بر تن سیاه تحقیر شده می‌اندازد و به این هم بس نمی‌کند و دامنه تهدیدش را به سراسر دنیا می‌کشد. يك روز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سازمان مخوف «کوکلوکس کلان» فلان نماینده مجلس هند را تهدید به صلیب شدن کرده که چرا به طرفداری سیاهان سخن گفته و روز دیگر می‌خوانیم که...

آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین و سطحی فکر نیست که «گلدواتر» ها می‌آورد با آن خوی درندگان جنگلی و جنگ طلبانه و جاه طلب؟

آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین و «تزدیک بین» نیست که نمی‌فهمد که همه مردم دنیا حق زندگی دارند؟

باید دانست که با تصویب چند لایحه و اعطای حقوق به سیاهان کاری از پیش نمی‌رود. ملت باید تربیت شود. ملت باید این حقوق را به سیاهان بدهد و درکنار خود جا برای آنها باز کند، نه مجلس بنا به اقتضای سیاستش.

حضرات - مترجمان و نویسندگان تربیتی! می‌بینید ما چشم بسته و چهار اسبه بکجا می‌تازیم؟ که يك هشت - جوان گیج و گول و «جهان در گذراستی» بار آوریم که دستی در بند «پاچه» داشته باشند

و بایی در گرو «چاچا» . رونوشت را مطابق اصل می‌کنیم که هرگز به صرافت چیزی نیفتد مگر «پاچد» و «چاچا» .
از مطلب کمی دور افتادم .

نباید پنداشت که وقتی بخشنامه‌ها تنبیه بدنی را قذغن کرد، معلمها هم حرف شنوی می‌کنند . بخشنامه که به مدرسه رسید ، مدیر یا ریس بهامضای يك يك معلمها و ناظم می‌رساند . بعد آن رامیگذارد لای پوشه و کارتن مخصوص اینگونه حرفها - کنار بخشنامه‌های پیشی - و فراموش میشود . نهایتش این است که در شورای مدرسه از «آقایان» و «خانمها» خواهش کنند که خود مستقیم تنبیه نکنند و اگر دانش آموزی شلوغی کرد یا درس ! را خوب پس نداد او را پیش آقای ناظم بفرستند تا او حسابش را برسد . ناظم هم ترکه‌ای دارد که همیشه با خود سرصف می‌برد تا دعوا کنندگان ، غایبان ، فحش دهندگان و کارهای بد کنندگان را با آن بزند . مدیر به ناظم و معلمها به یکدیگر توصیه می‌کنند که طوری كتك بزنید که اثر ترکه وسیلی روی پوست نماند و خطری نداشته باشد . مثلاً سیلی و زدن چوب بر سر خطرناك است . شنیداند و در بخشنامه‌ها هم خواندند که مثلاً در فلان قصبه بهمان معلم بخت برگشته زده و شاگرد همانجا خورده زمین و نفس کشیدن یادش رفته و معلم را اخراج کردند یا کشانده‌اند به دادگاه اداری .

اگر هم زد و بازرسی به مدرسه آمد - البته خارج از نوبت - چوب و ترکه زیر اشکاف وزیر میز پنهان می‌شود و بازرس هم بزرگواری می‌کند و خود را به بیخبری می‌زند و چایش را می‌خورد و سری هم به یکی دو کلاس می‌زند و می‌آید فرمول همیشگی‌اش را در دفتر بازرسی می‌نویسد و

می‌رود چنان‌که پیش از این گفته شد .

تا آنجا که من دیده‌ام، خبردارم و از همکارانم شنیده‌ام در دبیرستانها و دبستانها كتك و تنبيه بدنی با شدت وضعف حکم فرماست . بیشتر معلمها و مربیان بر این عقیده هستند که كتك از بهشت آمده و تا نباشد چوب‌تر ، فرمان نبرد گاو و خر . این عقیده را هم از معلمان پیش خود کسب کرده‌اند . شاید هم تلافی کتکها و توسریهایی را که در کودکی خورده‌اند سرشاگردان خود درمی‌آورند . وقت كتك زدن آنقدر عصبانی و تند خو میشوند که گویی راستی انتقام می‌گیرند . خیلی به چشم دیده‌ام که ناظم با ترکه در دست هجوم برده طرف شاگرد و فریاد کشیده و شاگرد شاش کرده به تنبانش .

چرا چنین است؟ چرا این همه بخشنامه تهدید آمیز و آن همه پند و اندرز کلاس تربیت معلم کارگر نمی‌شود؟ يك علت دارد : تنبيه بدنی الابختکی و بی‌مطالعه و بررسی قدغن شده است و نحوه آن طوری است که معلمها را سرلج می‌آورد . لحن بخشنامه‌ها در هر موضوعی همیشه محکم‌آمیز و اغلب موهن است . بخشنامه و نامه‌های اداری پر است از این عبارتها و کلمه‌ها: مقتضی است، اشعار می‌دارد، متخلفین طبق مقررات مجازات می‌شوند . باید ، لازم است ، مقتضیات اداری چنین ایجاب می‌کند و

گویی اینها خود نمی‌توانند بالحنی ملایم و احترام‌آمیز به معلمها خطاب کنند .

در بخشنامه‌ها هر گونه تنبيه بدنی سخت قدغن شده است و متخلفان را تهدید به «رفتار طبق مقررات» کرده‌اند . بعضی پدران هم به دستاویز

چنین چیزها بارها سرمعلم آمده‌اند و دعوا راه انداخته‌اند که کسی حق ندارد دست روی فرزند او بلند کند و الا له و بله می‌کند. این هم هست که عده زیادی از معلمها - یادستکم صدی نود معلمهایی که من می‌شناسم - تلاقی بگومگوهاشان با بقال و قصاب و زن و مادر زن را سرشاگردان درمی‌آورند. بعضی آنها برای این کتک می‌زنند که بچه‌ها ازشان بترسند و سر و صدا نکنند و چیزی نپرسند تا آنها بتوانند « رنگین نامه» شان را بخوانند و درس امتحان متفرقه آخر سال و پلی‌کی دانشکده را خوب ازبر کنند. این دسته معلمها تکلیف زیادی هم معین می‌کنند. مثلاً يك دفعه می‌بینی که گفته‌اند فلان درس را پانزده بار رونویسی کنید. این تکلیف بیجا و بی‌فایده وقت شاگرد را می‌گیرد و جای پرس و جونی گذارد و معلم کلی وقت بیکار پیدا می‌کند.

در روستاها و قصبه‌ها معلمهای بومی حساب و کتاب ملک و خرید و فروششان را در مدرسه می‌رسند و در آنجا حتی معامله مغز بادام و برگه می‌کنند.

آیا راستی راستی تنبیه بدنی در مدرسه‌های ایران زیان‌بخش است؟ آیا می‌شود یک‌دفعه با صدور چند بخشنامه آمرانه آن را ریشه‌کن کرد؟ به نظر من این کار عملی نیست. چرا؟ خود مطلبی است که پیش از این بدان پرداختم و باز می‌پردازم.

مجبورم یاد آوری کنم که محیطهای تربیتی درجه اول تهران و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیطها و شاگردان ایران یکی نگیرید. شاگرد کلاس چهارمی را در نظر بگیرید در دهی مثل آنبایی که وصفش در مقال اول گذشت. وی از وقتی زبان باز کرده و حرف زده و

حرف فهمیده و چیز یادش مانده ، یاد دارد کسه دده اش ننه اش را کتک زده . او را دم فحش گرفته ، با دگنگ افتاده به جانش . خود او ، خواهران و برادرانش را کتک زده . به همه شان بد و بیراه گفته . تمام مردهای ده را اینطوری دیده است . رفته سر کوچه قاب بازی کند ، پدرو سر رسیده و کتکش زده . رفته تو خانه زیر کرسی خوابیده و پاش خورده قابلمه سرنگون شده . مادرو سر رسیده و کتکش زده . رفته با کتابهای برادر بزرگش ور رفته ، او سر رسیده و کتکش زده . خودش برادر کوچکش را کتک زده . هر جا پاداده با بچه های کوچه کتک کاری کرده . سگها را دنبال کرده و سنکشان انداخته است . بعد گذارش به مدرسه افتاده است . نخستین روز بایکی دعواش شده و کتک خورده . فرداش درس حاضر نکرده و کتک خورده . پس فردا دیر آمده و کتک خورده . پس پس فردا به پای معلم بلند نشده و کتک خورده . در خانه کتک خورده . در مدرسه کتک خورده . و رسیده به کلاس چهارم . حالا يك بخشنامه شرف صدور می یابد که : آهای معلم ، تنبیه بدنی قدغن !

این بخشنامه را آسانتر از هر کلاس در اول دبستان می شود به کار بست که شاگردان هنوز کتک مدرسه را نچشیده اند و عادی نشده اند . حقیر طی سالها تدریس در کلاس اول دبستان به این نتیجه رسیده است که حتی در این کلاس هم نمی شود یکباره تنبیه بدنی را کنار گذاشت . سال گذشته شاگردی زیر دست داشتم که از يك ده دیگر پا می شد و می آمد به مدرسه من . پدرش مرده بود . با برادرش و مادرش زندگی می کرد . برادرش چهار سالی بزرگتر از او بود . اما حسابی نسبت به برادر کوچک جای پدر را گرفته بود . به خانه شان که رفته بودم مادرش از دست برادر

بزرگه شکایت می کرد . می گفت که روزگار برادر كوچك را سیاه کرده . همیشه ككش می زند كه چرا رفتی تو كوچه ؟ چرا به درس و مشقت نمی رسی ؟ چرا ... ؟ برادر كوچك از ترس برادر بزرگ تو خانه نای جنب خوردن نداشت . مظلوم و معصوم نشسته بود زیر کرسی و حرف هم نمی زد .

فكر می كنید رفتار چنین شاگردی در كلاس و مدرسه چگونه می شود ؟ ازدو حال خارج نیست :

۱- اگر معلم خشن و كم حوصله ای داشته باشد كه همیشه سر - كوفت و ككش بزند ، یا از مدرسه متنفر و فراری می شود و یا رفتاری نظیر آنچه كه در خانه داشته پیش می گیرد . مظلوم و توسری خور می آید به مدرسه و با بیمیلی و بی تفاوتی چیزهایی می خواند و می گذرد . عقده ها هم در دلش می ماند تا وقتی كه فرصت یابد .

۲- اگر معلمی داشته باشد كه تنبیه بدنی را بكلی كنار گذارد ، در مدرسه شمر هم جلو دارش نمی شود . همه را كك میزند . زود زود دعو اراه می اندازد . بی علت معلوم سرو صدا بر پا می كند و روی تختها راه می رود . روزی پنجشش نكه كچ مصرف می كند . معلم را به تنگ می آورد . به درس و مشق هم خوب نمی رسد . سكوت و خمود ناشی از محدودیت خانه را آزادی مدرسه تبدیل به هرج و مرج می كند ..

عاقلا نه ترین راه رفتار با چنین شاگردی تركیب این دو تا ست . محبت و آزادی همراه با چوب و كك و خشونت گاهگاهی ، بجا و مصلحتی . از تمام حرفهایم چنین نتیجه می گیرم : قدغن كردن تنبیه بدنی در تمام مدرسه ها يكسان و به كلی ، اشتباه است . نمی شود همراه با يك چوب

زد. امکان واقتضای محلی و وضع و رفتار محیط خانوادگی هم باید در نظر گرفته شود. (در اینجا فرض شده است که امکان خبر یافتن از وضع خانوادگی شاگرد برای معلم موجود است. اگر چه خیلی وقتها موجود نیست.) تنبیه بدنی خود هدف نیست، وسیله است. خشم و خشونت باید ظاهری باشد و برخواست و هدف معلم تسلط نیابد. نیز شاگرد باید کاملاً بداند که چرا كتك می خورد و اگر كناهكار است خود به گناهش واقف باشد. پدران و مادران هم متوجه موضوع باشند.

بداین طرز و شرطها تنبیه بدنی زیان ندارد و مفید هم هست. البته باید کم کم از شدت آن کاست تا به صفر برسد.

اگر شاگرد به تربیتی که گفتم، تربیت یابد و سال به سال بالا بیاید، می توان در دوره دبیرستان - حتی پیش از آن - تنبیه بدنی را درباره او قدغن کرد. اصلاً محلی برای كتك زدنش نمی توان یافت. اما اگر کسی بیاید و یکدفعه در کلاس مثلاً هشتم روش پیشنهادی کتابهای امریکایی را پیش گیرد، وای بر حال و روزش! من خود يك بار در چنین محصله ای گیر کرده ام. مثلاً می خواستم آزمایشی کرده باشم. بیه هر گونه سرو صدا و هرج و مرج در کلاس را هم به تن مالیدم. کلاس هفتم بود. نتیجه این شد که یکدفعه غافل از همه جا دیدم کفیل دبیرستان ناظم را مأمور کرده که از پنجره کلاس مرا زیر نظر بگیرد و ناظم هم جاسوسی از خود در کلاس تعیین کرده که نام شاگردان پرسر و صدا را به او گزارش دهد تا او به حسابشان حساسی رسیدگی کند. با این طرز فکرها آدم چگونه سرکند؟ همین فشار و سختگیری ناظم، کفیل و دیگر معلمان يك علت سرو صدا و هرج و مرج کلاس من بود. شاگردان در سنهای

بلوغ بودند و محتاج جنب و جوش و جر و بحث . طغیان و سرکشی و اعترافی از هر چه لذتبخشتر . نه جلسه های سخنرانی داشتند که خودی بنمایانند ، نه ورزش درست و حسابی . هیچ چیز نبود . تنها روزنه برای ارضای این میل های سرکوفته کلاسهای بود که در آن می توانستند به معلم جواب رد بدهند ، او را متوجه اشتباه هاش کنند ، دیر آمدنش را متذکر شوند ، اگر میلشان کشید به پاش بر خیزند ، معلم از دیر آمدنش عذر بخواهد و کارهایی مثل اینها .

حالا شما دبیرستانی را در نظر بگیرید که دبیرانی از خود راضی در آن تدریس می کنند ، شاگردان را « آقای الاغ ماده » خطاب می کنند ، از مشت و لگد و ترکه مضایقه نمی کنند ، همه خود را با سواد تر از دیگران می دانند چرا که در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بوده اند ، مطالعاتشان هم محدود باشد . به چند تا کتاب کلاسی و عقیده داشته باشند که از فلاحتجاییها آدم در نمی آید ، و یکسدفه دبیر زود باور و علاقمندی بیاید و در همین دبیرستان روش دیگری پیش گیرد آنطور که گفتیم . وضع چه خواهد شد ؟ حال و کار خیلی دبیرستانها اینطور است .

دوستی آموزگار برایم تعریف می کرد که وقتی باشاگردان احوالپرسی می کند و دست می دهد ، مدیر دبستان رنگ از رخس می پرد و به او تذکر می دهد که آخر فلانی این کارها چیست . چرا به شاگردان این همرو می دهی . حرف در می آورند . روشن باز میشود و نمی شود جلوشان را گرفت .

صادقانه عقیده دارم که خیلی از معلمها اصلاح پذیر نیستند .

جمعشان کرد و ریخت تو بحر خزر تا ازدستان خلاص شد .
با نصب و عزل یکی دو بالا دست و زیر دست و اخراج چند معلم هم کار
از پیش نمی‌رود . فکرهای عمیق و طرحهای عمیقتر لازم است . با
تعمیر پلکان ها ، نو کردن چلچراغ سقف اتاقها ، خراشیدن چرك
ولکه دیوار و کارهایی مثل اینها شکستگی ساختمان از میان نمی‌رود .
تازه این تعمیر و تغییر هم به دست همانهایی باشد که کلنگ به دست
گرفته اند و سقف را سوراخ کرده اند و باران را تو دل داده اند و ساختمان
شکسته است .

همان رییسپایی که هر کدام فرهنگ يك حوزه را به لجن
کشیده ، روزی می‌بینی که جمع شده اند در يك جا و با گرفتن حق
فوق العاده های کلان و خورد و خوراك مجانی مثلاً سمینار تشکیل داده اند
بینند که چرا فرهنگ پیشرفت نمی‌کند . همان رییسپایی که وصفشان
در پیش از این گذشت . آن که امروز در اینجا ناشایست گفته
می‌شود و نمی‌تواند کارش را خوب انجام دهد ، فردا در مرکز صاحب شغل
حساستری می‌شود و به صاحب کار دیروزیش امر و نهی می‌کند و مثلاً
راهنمایی می‌کند و بخشنامه صادر می‌کند . قضیه رطب و رطب خور را که
می‌دانید؟

بیت

چه گویم که ناگفتم بهتر است
زبان در دهان پاسبان سراسر است

مشکل کتابهای درسی

حرف كشك — كارگر بامزد روزانه حداكثر ده ريال —
در تنظيم آئيننامه و طرح بر نامه ها امکان زندگي مردم
در نظر گرفته نمي شود — اشاره اي به تدريس فارسي در
آذربايجان و مشكلات آن و راه صحيحش — يك عامل
شكست رويي براي بچه هاي آذربايجان — آتش شله
قلمكاري به نام «درس انگليسي» — بيگانه گي كتابهاي
درسي از زندگي — دانشكده ادبيات تبريز در عصر
نويسنده چهار مقاله، و روزگار افلاطون — نتيجه.

تا محيطي را از نزديك ببينيم، در آن زندگي نكنيم، با مردمش
نجوشيم، صداشان را نشويم و خواسته هاشان را ندانيم، بيجاست كه
براي آن محيط و مردمش دلسوزي كنيم و براي آنها حتي داستان بنويسيم
كه آن فلاني فرنگ نشين مي نويسد و باورش هم مي شود كه بزرگترين
داستان نويس ايران است. معلوم است كه حرف اين دسته — اگر گذشت داشته
باشيم و دست بالا را بگيريم — كشك است. آنبايي را هم مي گوييم كه توي
پايتخت مي لولند، تا آخر خرمي خورند، در مبل و صندلي مي لمند، تابستان
باشد كولر دم دستشان، زمستان باشد بخاري برقي و شوقاژ پشت سرشان،

خانمی و کلفتی و نوکری و دم و دستگاهی در خدمتشان ، حقوق و پول فوق العاده کار دائمی در انتظارشان و سالی چند مطالعه روانشناسی و آموزش و پرورش از روی کتابهای امریکایی محرکشان ، و بر می دارند برای بیجه چاه بهار کتاب می نویسند و برای بیجه سما و سما برنامه تنظیم می کنند که مدرسه ها باید از اول مهر ماه باز شود و معلما هم از اول شهریور ماه حاضر شوند و در آخر خرداد ماه هم درس تمام شود . دیگر غافلند که گاو گانیها تا آخر مهر ماه هنوز انگور ها شان را نچیده اند که بتوانند سر کلاس حاضر شوند و خرداد ماه هم که بشود باز توی باغ و مزرعه لازمند و در شهریور ماه سرشان آنقدر شلوغ است که اغلب روز امتحان و مواد تجدیدی خود را فراموش می کنند .

در اینجا دو نامه را رو نوشت می کنیم تا معلوم شود که چگونه ممکن می شود در پایتخت با خیال آسوده نشست و برای روستاها و پایتخت يك نوع بخشنامه صادر کرد . نامه اول را من نوشته بودم و وسیله تنها همکار مدرسه ام که مدیر و معلم کلاسهای دوم و چهارم بود به اداره آموزش و پرورش فرستاده بودم :

آقای مدیر دبستان

خواهشمند است از اداره آموزش و پرورش بخش تقاضا کنید که در مورد تأمین کارگردستمزد به جای مستخدم (مطابق تبصره يك بندح ماده ۲ آئیننامه دبستانها) اقدام کند . این راهم علاوه کنم که آنطور که اداره در نامه دستور داده است ، احتیاج مدرسه تنها و تأمین آب مشروب دانش آموزان نیست که بشود يك نفر کارگر با مزد روزانه حد اکثر ده ریال انتخاب ، کرد و قتیبه راحل شده انگاشت . پر واضح است که کسی هم نمی آید با ده ریال مزد تمام کارهای مدرسه را انجام دهد : کلاسها را تمیز کند ، به مستراحها

رسیدگی کند ، آب مشروب و غیر مشروب اذده بیاورد ، ارتباط مدرسه را با اداره حفظ کند ، لوازم ، اذاداره بیاورد و گویا باید - آنطور که آقای رییس شفاهی می گفتند - باتمام این کارها بر فروبی بامها راهم برعهده گیرد . اگر همچنین کسی در این چند روزه زمستان در مدرسه بند شود ، راستی که فردا - گاه کار روستاییان- هیچ تنابنده ای بهزور دگنگ هم حاضر به کار نمی شود . در پایان بد نیست ماده ۵۷ آئیننامه دبستانها را نقل کنم که مربوط است به بهداشت مدرسه و همین این نکته که بی مستخدم - یا دستکم کارگر دستمزد بهداشت مدرسه به چه روزی می افتد و چه اندازه بر خلاف آئیننامه در می آید که البته مسؤولیت آن به گردن مدیر مدرسه است در درجه اول .

ماده ۵۷ - همه روزه باید به نظافت حیاط و راهروها و کلیه اطاقها و منبع آب آشامیدنی محل سریدار و غیره رسیدگی شود و مخصوصاً کفستر احوال را مرتباً شستشو و باداروی مخصوص ضد عفونی گردد . آنطور که آقای رییس می گفتند ، البته وظیفه هر آموزگار علاقمند و فرهنگدوستی است که نقضهای مدرسه اش را یاد آور شود . انگیزه این حقیر نیز در یادآوری این نکته همین است .
با احترام - آموزگار کلاسهای اول و سوم . . .

اکنون نامه دوم را بخوانید که در جواب نامه من نوشته شده است:

آقای مدیر دبستان . . .

پاسخ نامه شماره . . . وضمیمه آن اشعار می دارد برای به کار گماردن خدمتگزار جزء در دبستانها مجوز استخدام و یا اعتبار مخصوصی در اختیار این اداره نمی باشد و اغلب مدارس دهات که بهمراتب بیشتر از آن دبستان دانش آموز دارند بدون خدمتگزار می باشند و موافقتی که برای به کار گماردن خدمتگزار با مزد ده ریال جهت تأمین آب مشروب برای آن دبستان به عمل آمده و از هزینه نفت مصرفی دبستانها تأمین گردیده و بیشتر از مبلغ فوق هم امکان ندارد در صورتی که کسی پیدا شد که در مقابل مبلغ فوق تأمین

آب مصرفی دبستان را تقبل نماید جواباً اعلام دارید تا رسیدگی شود .
رئیس آموزش و پرورش . . .

با این تفصیل هم در آئیننامه قید می کنند که کف مستراحها باید
هر روز با داروی مخصوص ضد عفونی شود . ساده ترین مثال این که
وزارتیان و گردانندگان امور آنها تاجه اندازه در طرح برنامه ها به
زندگی مردم و نیازها و امکان آن توجه دارند ، دقت در وقت برنامه
ورزشی صبحگاهی پیشنهادی وزارتتی در دوسه سال پیش است که تبریزها
می بایست آن را در زمستان در تاریکی سحر انجام دهند . چرا که طراحان
این برنامه تنها تهران را در نظر گرفته بودند و دقت نکرده بودند که وقت
طلوع آفتاب در تهران و تبریز نیم ساعته تفاوت دارد ، و در زمهریر سرمای
زمستان آذربایجان معلوم نبود این برنامه در کجا اجرا بشود با آن
دبیرستانهایی که يك کلاس گشادو جادار ندارد ، کجا رسد به سالن ورزشی
سر پوشیده .

در اینجا به مشکلاتی که تدریس کتابهای درسی این چند سال
آخرا ایجاد می کند ، اشاره مختصری می کنم . بیفزایم که هر سخنم یا نتیجه
تجربه های شخصی است و یا نتیجه نشست و برخاست با همکاران دورو
نزدیک و دیدن مدرسه های گوناگون در روستاهای گوناگون . نخست
می پردازم به کتاب قرائت اول ابتدائی و تدریس آن در آذربایجان .
یاد دادن زبان فارسی در کلاسهای روستاهای آذربایجان - آن
هم از روی کتابی که برای فارسی زبانان نوشته شده باشد - کاری پر
زحمت است . روشن کنم که این کار پر زحمت فقط برای معلم دلسوز
است . و گرنه معلمهای دیگر که عدشان هم کم نیست ، همیشه پی بهانه
می گردند که بگویند . ای بابا ، تو این آب و حاك دلسوزی روولش !

و با این حق‌کشیها و تبعیضها بهانه را چه زود و فراوان می‌توان به‌دست آورد .

در اینجا از کتاب اول یکی دو سال پیش مثال می‌آورم که دو سه آدم به ظاهر خیلی باسواد آن را نوشته بودند. خواهید دید که وقت نوشتن این کتاب مؤلفان تا چه اندازه در لاکشان فرو رفته بوده‌اند و خیال می‌کرده‌اند که بچه در سخنان ایرانی یعنی چند صد نفر بچه تر و تمیز خود و آشنایان . کتاب اول سال گذشته نسبت به کتابهای پیش کم عیب است . اما تناقض عجیبی در آن راه یسافته است . واضح است چرا . مؤلفان خواسته‌اند کتابی تألیف کنند دارای مطلبهای شهری و روستایی که در تمام نقاط ایران استفاده بدهد . هم در تهران که پایتخت است و کاباره ، کلبه ، «تهدانسان» ، سینه راما ، شمال شهر ، ارکستر خارجی و رقاص و خواننده اسپانیولی دارد و هم در «آخر جان» که محل کار من است و دهی است مانند هزاران ده ناشناخته ایران و کدخدایی دارد و منی و یک باب «اولیا» فوقش . برای نذرو نیاز . نذرو نیاز وقتی که بارندگی نشود یاسر درختیها را سرما بزنند.

در آن کتاب تصویری بود که آذر ، دارا و پاپا و ماما جانیشان را در حال شام خوردن نشان می‌داد : میزی در وسط با رومیزش . صندلیها دور و بر آن . اتاق بزرگ و دوزکدار . مثل جمال عروس . کار دو چنگال . بشقابهای چینی . تنگها و لیوانهای بلور . و چه وجه . آن وقت من که از شاگردانم می‌پرسیدم : بچه‌ها اینجا چکار می‌کنند ؟ همه ماتشان می‌برد . اگر هم بی‌مقدمه می‌گفتم که دارند شام می‌خورند ، صد درصد دروغگویم می‌پنداشتند . آخر مگر نه اینست که وقت شام خوردن سفره

می گسترند و دده بالاش می نشیند و ننه پابینش و چدها اینور و آنور و کاسه سفالی را وسط می گذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را نوش می ریزد و تلیت می کند و اول پدر و بعد دیگران دستپاشان را می کنند تو کاسه و می خورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم می خواهد به آنها بقبولاند؟

چهار جمله زیر این تصویر بود: بابا شام می خورد. مادر شام می خورد. دارا شام می خورد. آذر شام می خورد. برای تدریس این چهار سطر ساده من بیشتر از يك ساعت وقت صرف کرده ام. مجبور بودم برای قبولاندن این که در این شکل دارند شام می خورند، مقدمه چینی کنم و شاگردانم را آماده کنم.

این جمله دیگر راهم از آن کتاب داشته باشید تا بگویم: آذر و دارا برای آموزگارشان کارت تبريك می فرستند. خوب، کارت تبريك یعنی چه؟ يك ساعت وقت لازم است که با هزار دوز و كلک این دو کلمه فهمیده شود. حالا می ماند مسأله فرستادن آن. آیا مسخره نیست که آدم يك تکه کارت دستش بگیرد و بدهد به یکی دیگر که آن را به در خانه روبروی خانه شان - خانه آموزگار - بدهد؟ در اینجا است که معلم باید يك بار دیگر کار و بارش را ول کند و دو ساعت تمام غزل بخواند و آیه بیاورد و قسم بخورد که آخر طفل روستازاده بیچاره ام، وضع تهران و شهرهای بزرگ جور دیگری است. آنجا پست است، خانه ها از هم دورند و از این قصه ها.

تمام نوشته های کتاب مخصوص شهر و قابل فهم آن دسته از فارسی زبانان اعیان و اشراف بود. گفتم اعیان و اشراف. بچه فارسی زبان بی چیز

هم برای آموزگارش کارت تبریک نمی فرستد و شام را با کاردو چنگال و روی میز و صندلی نمی خورد . شاگرد که از زندگی خود چیزی در کتاب نیافت تکلیف روشن است . به زور مته واره که نمی شود یاد داد .

مثال دیگر : نوشته بود **دارا سرشانه می کند** . شاگرد دهی مثل آن که غرض ماست ، هرگز جسارت این را ندارد که سرشانه کند . اصلا این کار پیش او بد است . حتی بارها از آخوند شنیده است که سرشانه کردن مردان حرام است . اصلا در خیلی مدرسه های شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است و نتیجه چنین جسارتی چوب تر مدیر محترم است . برای قدغن بودن زلف گذاشتن بخشناه هم در دست داریم . شاگرد روستایی فقط گاهگاهی ننه اش را دیده است که از حمام درآمده و سرشانه می کند . مگر پسر بچه ای که در کلاس اول است سرش چقدر مودارده که بتوان آن را شانه کرد ؟ عکسی هم که از دارا چاپ کرده اند که سرشانه می کند ، به زعم بچه روستایی دروغ است . تنها سرشانه کردنش دروغ نیست . این کشلوارش تا بالای زانو می آید دروغ است . مگر با این وضع می شود به مدرسه رفت ؟ آموزگار پدر آدم را در می آورد . اصلا آدم از زور خجالت و شرم نمی تواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید . بچه ها چه می گویند ؟

به ندرت می توان چیزی در کتابها یافت که بازندگی روستایی جور در بیاید . اگر هم گاهگاهی گریزی به ده و زندگیش می زنند و از گاو و شیر دوشیدن و صدای گوسفند چیزی می نویسند بادی سدی شهری است . طبق معمول يك خانواده آسوده و بی خیال شهری می رود به روستا برای گردش و چیزهایی می بیند و بر می گردد . در اینجا هم چیزهایی

شرح داده می شود که برای خسانواده شهری آسوده و بیخیال جالب است آنچه که بچه شهری در ده می بیند و آب دهانش راه می افتد و ذوق می کند ممکن است برای روستا زاده چیزی خسته کننده و بیمزه باشد و همراه خاطره های بدید و آزارنده. پس شرح چنین چیزهایی باز برای بچه روستائی درس خوب و خوشایند نمی شود. فکر اساسی باید کرد.

با این برنامه ها و کتابهای قرائت، بخشنامه روی بخشنامه هم صادر می کنند که در کلاس فارسی حرف بزنید، از ترکی حرف زدن خودداری کنید. در فصل بعد نظر مرا در باره «راه صحیح تدریس فارسی در آذربایجان» می خوانید.

معلمی که خوب درک می کند و شاگردش را میان لغتهای نا آشنا و آداب و رسوم عجیب و غریب سرگردان می یابد و می بیند که مجبور است چیزهایی در مغز او فرو کند که هیچکدام برایش لازم نیست و زیانبخش هم هست، دائم در رنج است. شاگرد هم اگر فشار بیاوردش، لج می کند و چیزی یاد نمی گیرد چرا؟ چون مثلاً همه وقت به پدر پدرش «بابا» می گفته است، حالا مجبورش می کنند که «بابا» را پدر معنا کنند و به «نه» بگویند مادر. يك عمارت خیلی قشنگ تو کتاب کشیدند و نوشته اند: این دیستان. این حتماً دروغ است. چون که مدرسه خودشان دو اتاق است کاه گلی. آن را هم از حسینیه خانه گرفته اند و پاکه به زمین می زنی خاك يك وجب بالا می آید. شاگرد لج می کند و شاید هم به خود بگویند که هرگز این دروغهای شاخدار را باور نکنند و یاد نگیرند. می دانیم که کودکان چیزهای عینی را زود باور می کنند و یاد می گیرند. وقتی مدرسه دو اتاقه کاه گلی ده خودش جلو چشم است چطوری باور کنند که

مدرسه غیر از این می شود .

چنین است که بچه آذربایجان پس از سالها بآن همه بخشنامه‌های عریض و طویل که باید فارسی حرف زد ، از دو کلمه فارسی حرف زدند و عرض حال عاجز است. این هم که بگویند هر که از ده کمتر نمره بگیرد در فارسی امتحان تجدیدی باید بدهد ، علاج درد نیست . چون معلمی که پیش از این به شاگرد نمره هفت می داد که قبول بشود ، اکنون هم نمره ده می‌دهد . شاگرد که فارسی حرف ردن را بلد نباشد ، بطمع دیگر درسها را هم که بفزبان فارسی است نخواهد توانست یاد بگیرد و پس بدهد . دبیر تاریخ هم مجبور است درسش را به سیاق قرائت فارسی بدهد و اگر با داد شاگردان هم يك دفتر لغت مخصوص تاریخ داشته باشند . من خود وقتی در کلاس هفتم تاریخ تدریس می کردم ، پیش از شروع درس لغتهای درس را درست مثل زنگ قرائت فارسی روی تخته سیاه می نوشتم و شاگردان رو نوشت می کردند که پس از حفظ کردن آنها بتوانند کتاب تاریخشان را قرائت بکنند و زور بزنند که از برش کنند . حالا چطور از بر می‌کردند ؟ این را شیطان هم نمی‌داند .

این ناتوانی در فارسی حرف زدن يك عامل شکست روحی بزرگی هم شده است برای بچه‌ها . بویژه وقتی که با يك بچه فارسی زبان مواجه می شوند و یا هم کلاس می شوند . فکر نمی‌کنید همین شکست اثرش را سالهای سال حفظ کند ؟

فلان دکتر که شاید هرگز در کلاسهای ابتدایی درس نداده است ، به اعتبار این که روانشناسی را در فلان دانشگاه خوانده است و اصول آموزش و پرورش را در بهمان دانشگاه ، خودش هم سالی چند استاد

دانشگاه دیگری شده است. بر می‌داردو برای کلاسهای ابتدایی بامعیار خودش کتاب می‌نویسد. خیلی مؤلفان کتابهای درسی از این قیینند. کتاب تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم را مثال می‌آورم که به قول «آل احمد» نه درکیف نه در تاقچه و ندروی میز جامی گیرد. در پنج شش دبستانی که تدریس کرده‌ام و با شاگردن آنها تماس داشته‌ام هرگز ندیده‌ام که يك نفر بتواند این دو کتاب را دستکم مثل کتاب قرائت فارسی رو خوانی کند. از برگردنش را نگفتم. چه می‌گویید؟ آیا شاگردان کودنند یا او در اشتباه است که باقیاس به نفس و بجه های تی تیش مامانی قوم و خویشان برای هموطنان کتاب می‌نویسد؟

آیا تمام اینها نشان نمی‌دهد که باید در تألیف کتابهای درسی - بخصوص کتابهای ابتدایی - اقتضای محلی را در نظر گرفت و برای هر استان کتابی جدا گانه پرداخت و مواد آشنا و قابل فهمی در آن گنجانند تا نتیجه ای نیکو گرفت؟ من نمی‌دانم در کشورهایی مثل انگلستان و امریکا این کار را می‌کنند یا نه، اما خود استنباط می‌کنم که این کار باید بشود. اگر جدی می‌گوییم که علاقمند فرهنگ کشورمان هستیم این کار باید بشود، و اگر اظهار علاقه و جوش و خروشمان و کباد کشیهامان تنها به خاطر خالی نبودن عریضه و برای این است که حرفی زده باشیم و خود را در سلك پیشرفته ها قالب بزنیم، همین کتابهای الکن و هشلیف هم از سرما زیادی است و من سخنانم را پس می‌گیرم. اگر هم برای استانهای فارسی زبان يك نوع کتاب نوشته می‌شود، استان آذربایجان کتاب فارسی بخصوصی باید داشته باشد که امکان و اقتضای محلی را در نظر گرفته باشد و باروشی آسان و ساده.

کتاب اولی که برای تدریس نهمایه مدرسه‌های تهران نوشته می‌شود، نمی‌تواند در همین مدت در مدرسه‌های آذربایجان درس داده شود و یاد داده شود. این مثال ساده را بخوانید و بفهمید که چرا: در کتاب مثلاً کشیده است که از جایی آب می‌ریزد و زیرش نوشته است: آب. بچه فارسی زبان این را که ببیند خواهد گفت: آب. و معلم هم که هدایتش کند می‌فهمد که نوشته زیر شکل هم «آب» است. و کار هم تمام است. اما اگر بچه ترك همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که «سو» نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همیشه «سو» گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که «سو» همان آب است، يك ساعت گذشته است. این هم هست که امکان و وسیله کلاسهای تهران با روستاها و شهرستانها یکی نیست. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که «سو» همان «آب» است. به‌خانه که می‌رود باز «سو» خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمه آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که «آب» هم در مغز کوچولوی کودک جایی کنار «سو» باز کند و بماند.

از همین مثال بسیار ساده قیاس کنید که معلم دبستانهای آذربایجان در تدریس چنان کتابی چقدر باید رنج بکشد و شاگرد را در زحمت اندازد و تازه نتیجه کارش هم قابل ملاحظه نباشد. باز رسانی که از تهران به شهرهای آذربایجان آمده‌اند و از کلاسها بازدید کرده‌اند، همیشه يك ایراد گرفته‌اند: شاگردان فارسی حرف زدن بلند نبودند. و هیچ فکر نکرده‌اند که چرا.

وقتی من تو کلاس اول يك بچه فارسی زبان هم داشتم و می‌توانم

بگویم که تدریس چنان کتابی میان بچه‌های فارسی زبان چقدر ساده و آسان است. من در کلاس، آخرهای سال، برای تمرین زیاد به هر يك از شاگردان يك صفحه مجله فارسی می‌دادم و به ایشان می‌گفتم که بگردند و دور کلمه‌هایی که می‌توانند بخوانند خط بکشند. آن يك بچه می‌دید که پنج شش سطرش را خط کشیده و حسابی می‌خواند و می‌فهمد. اما بچه‌های دیگر هیچ، تنها دو سه نفر شاگرد زبده کلمه‌های تازه‌ای با تلفظ غلط پیدا می‌کردند. آن بچه به کلاس دوم که رسید به پدرش سفارش کردم و نام چند کتاب مناسب را گفتم که بخرد و پسرش بخواند. می‌دیدم که او هم قشنگ می‌خواند. همان کتابها را بچه‌های ترك در کلاس چهارم به سختی می‌توانند بخوانند و گاهی هم ندارند. چرایش پر واضح است.



با این تفصیلات آیا شما هم با این سخن وزارتیان موافقید که در مهر ماه سال گذشته فریاد برداشتند: مشکلی بنام مشکل کتابهای درسی وجود ندارد؟ فکر می‌کنید که مشکل تنها این است که کتابها سروقت به شهرها برسد؟ آیا حرفی در چگونگی آنها نیست؟

تازه همین حرفها را درباره کتابهای دوره متوسطه نیز می‌شود گفت. مثلاً نگاهی به کتابهای قرائت انگلیسی همین سال تحصیلی بیندازیم:

اول ببینیم چه کتابها تدریس می‌شود: در کلاس هفتم جلد اول دوره کتاب Modern English را می‌خوانند. در کلاس هشتم جلد دوم دوره کتاب دیگری را به نام Students Speak English البته روش یاد

دادن این دوره کتاب با آن قبلی زمین تا آسمان فرق دارد. دبیران انگلیسی خوب می‌دانند، در کلاس هشتم شاگرد خود به خود لغت‌های کتاب قبلی را فراموش می‌کند و مجبور می‌شود که خود را با روش کتاب تازه سازش دهد و لغت یاد گرفتن را از صفر شروع کند. به کلاس نهم که می‌رسند مجبورند جلد سوم کتاب هشتمی را بخوانند. خوب، بگذریم. در کلاس دهم باز نوع کتاب عوض می‌شود و این بار Direct Method روی کار می‌آید. البته جلد سوم آن. و در کلاس‌های بعد به ترتیب جلد چهارم و پنجمش. با این آش‌شله قلمکار شاگرد چه نوع انگلیسی یاد خواهد گرفت؟ در نظر بگیرید که کتاب هفتم را يك ایرانی تألیف کرده است، کتاب هشتم و نهم را يك امریکایی و کتاب‌های بعدی را انگلیسی‌ها.

دوم ببینیم محتوی کتاب‌ها را. سخن را کوتاه می‌کنم و مثالی چند می‌زنم از محتوی نوع کتاب‌های Students Speak. مختصر این که کتاب‌ها مناسب است تنها برای کلاسی بیست نفره در یکی از بهترین و مجهزترین دبیرستان‌های تهران که نیم شاگردان آن بچه امریکایی‌های مقیم تهران باشند و نیم دیگر آقا‌زاده‌های مزلف پایوندار که صورت‌هایشان از زور صافی و صفا برق بزند و همیشه خاطره‌هایی از شب نشینی‌های پاپاجان و ماما جان دم در خانه حافظه حفظ داشته باشند، و از این هر نیم هم نیمی دختر باید باشد.

در چنین کلاسی است که این کتاب‌ها ممکن است نتیجه بدهد. آن هم در صورتی که دبیری با سواد، پخته، بسیار علاقمند و با حوصله موجود باشد. این خود هم درد بزرگی است که چنین آموزگار و دبیری حکم کیمیا دارد.

در کتاب هشتم گفتگوها و رفت و آمدهای يك خانواده امریکایی
 مقیم تهران یا يك خانواده اشرافی تهران شرح داده شده است . بچه‌ها
 درباره مدرسه‌های خود صحبت می‌کنند . از Homroome و Homroome
 Teacher بحث می‌کنند . School Bus آنها را می‌آورد و دم در خانه
 پیاده می‌کند و از این دست کارها . آداب و رسوم و جشنهای امریکایی
 توصیف می‌شود . روزهای تعطیل هر دو خانواده با ماشینهای سواریشان به
 « پیک نیک » می‌روند طرفهای جاجرو . زن و مرد قاطی هم می‌شوند و
 Hotdog می‌خورند که حقیر خود تا دو هفته پیش شکل آنرا هم ندیده
 بود . و مثل منند صدی نود و پنج دیران انگلیسی - به جرأت می‌توانم
 بگویم - تمام ایران . باور کنید که یکی از دیران انگلیسی در پیک
 قصبه بسیار دور آند با بجان آن را « سگ گرم » معنا کرده و گفته بود که
 امریکاییها مسیحی و کافرند . سگ که چیزی نیست ، حتی خوک و خورا
 هم گرمی می‌کنند و می‌خورند . ناگفته نماند که خیلی دیران انگلیسی
 شهرهای کوچک یا دیپلمه هستند یا لیسانسیه فلسفه و زبان فرانسه .
 بخصوص سه چهار سال پیش که دانشکده ادبیات تبریز کلاسهای شبانه
 نداشت . چنان که اکنون هم ندارد . در قصبه‌ای که افتخارش در این
 است که روز عاشورایش را ششصد قمه زن عظمت می‌بخشد ، دانش آموز
 کلاس هشتم خیلی زود باور می‌کند که امریکاییهای مسیحی و کافر راستی
 راستی سگ را گرم می‌کنند و می‌خورند .

در کتاب قزانت انگلیسی کلاس نهم سرگذشت قهرمان حرفه‌ای
 « بیسبال » امریکا را آورده اند . گفتنی اول این که ورزشکار حرفه‌ای در
 ایران زیاد مفهوم ندارد . مردم نمی‌توانند این را تحلیل کنند که چطور

می‌شود منبع درآمد يك نفر مثلاً زدن توپ با پا یادست باشد . دوم این که از ده بیست نفر دبیر انگلیسی یکی را ندیدم که خود « بیسبال » بلد باشد یادستکم بازی آن را تماشا کرده باشد . تنها یکی دو نفر سالها پیش چوب آن را بدست گرفته سبك و سنگین کرده بودند ، و يك نفر هم چند دقیقه بازی « بیسبال » دیده بود در سینما جزو « اخبار مویتن » .

به این ترتیب فکر کنید که شرح اصطلاحات این بازی که در کتاب هم آمده چقدر مشکل است . ساده‌اش مثلاً این Pitcher . در شهری که شاگرد کلاس دهم و یازدهم بین سینما و تئاتر فرق نمی‌گذارد و دنیايش محدود است بین روستای خود و مثلاً شبستر ، و دبیر خود هرگز تا آن ندیده و سینما دیدنش هم از چند فیلم « تارزانی ، مهوشی و راج کاپوری » تجاوز نمی‌کند ، توصیف سرگذشت قهرمانان حرفه‌ای « بیسبال » امریکا و بازی آن‌ها که احمقانه است . بس کنیم . خودم هم خفه شدم .

نتیجه می‌گیرم که :

کتاب‌درسی نمی‌تواند از زندگی دانش آموز جدا باشد ، وگرنه نتیجه خوب نخواهد داد . مثلاً کتابهای قرائت فارسی را بگیریم . عوض اینکه « اشعار پندیات » خشك و خنك مداحان عصر غزنوی را تو کتاب بپرکنیم و ذهن بچها را بیباریم از هیچ و بوج ، چه عیب دارد که از ترانه‌های دو بیتی محلی و مثنی‌های فراوان هر استان استفاده کنیم ؟ قضاوت کنید . بچه اینهارا بدرغبت می‌خواند یا آن شعر بیمعنا و بیمزه کتاب اول را : شد ابر پاره پاره ، چشمك بزن ستاره ... (یعنی که ستاره « چشمك بزن » شد .)

دانش آموز - به‌خصوص دانش آموز دبیرستان - باید بداند در

دور و برش چندی گذرد و شعر و نثر عصرش چیست . محیط دبیرستان و حتی دانشکده ادبیات با بیرون قطع رابطه کرده است . شعری که دانش آموز دبیرستان می خواند و آنچه که در کتابهای درسی به خوردش می دهند غیر از آن است که شاعر روزگار او می سراید . در دانشکده ادبیات تبریز هنوز در عصر نویسندۀ «چهار مقاله» می زیند و فلسفیهایش در روزگار افلاطون و با خیال مثل اعلاش . دانشجوی و لیسانسیه رشته فلسفه غیر از چند تعریف و چند سطر تاریخ فلسفه قدیم چیزی در چنته ندارد ، مگر این که شعور داشته باشد و خود جستجویی بکند . دانشجوی رشته فلسفه از شنیدن عبارت «فلسفه معاصر» شاخ در می آورد و چیزی سر در نمی آورد . دکتر در ادبیات هامان محفوظات ادبی را گذشته اند بجای دانش و فهم ادبی . خیال می کنند که رشته تحصیلیشان از بر کردن لغتهای گنده است و ترجمه کردن عبارتهای عربی مرزبان نامه و امثالش و نهایش غور در کتابهای قدیم خطی و کسب افتخار تصحیح و تحشیه و چاپ آنها . شعر را هنوز در «دیوان» و «کلیات قصائد و ...» می جویند و دیگر انواع ادبی را پوچ و وقت هدرکن می دانند .

این جمود فکری نتیجه مستقیم تعلیمات خشک و غلط دبستانی . دبیرستانی و دانشگاهی است . چاره چیست ؟
به عمل کار بر آید .

تدریس زبان فارسی در آذربایجان

یادآوری - دخالت آموزگار در کتاب‌درسی - روش ترکیبی در آموزش الفبای فارسی - روش غیر قابل قبول - استفاده از لغت‌های شناخته و نمونه‌ای از آنها - ویژگی‌ها و رسوم زندگی محل - اشاره به خصوصیت‌های دستوری ترکی - اختلاف اساسی دستور فارسی و ترکی - طرح مختصر کتاب اول با روشی خاص آذربایجان - روش تدریس - اهمیت زنگ مکالمه و قصه‌گویی و راه درست آن - روش من در قصه‌گویی - دعایی خیر .

در این شکی نیست که باید فارسی را یاد بچه‌های آذربایجان هم داد. اما باید جست و راه عاقلانه و صحیح کار را دریافت که بچه‌ها سر نخورند ، زود از میدان در نروند ، رنج نبرند و شکست روحی نخورند . این مسأله مهمی است و محتاج شرح و تجزیه و تحلیل .

بیش از این ، مشکلاتی که تدریس کتابهای قرائت فارسی فعلی - بخصوص کتاب اول - در آذربایجان به وجود می‌آورد ، بررسی شد . نیز لزوم تهیه کتابهای خاص هر استان معلوم شد برای این که نتیجه خوب بگیریم . و دانسته شد که کتابهایی که برای بچه‌های شهر بزرگی مثل

تهران نوشته می‌شود، در فلان ده دور افتاده آذربایجان چقدر مسخره و زیان‌آور از آب درمی‌آید. حتی کتاب روش تدریسی که برای کتابهای ابتدائی فعلی تهیه شده است و آن کتابچه «آمادگی» تنها برای کلاسهای مفید است که شاگردان هم به خوبی معلم فارسی حرف زدن بلد باشند. این کتابهای راهنما به درد معلم‌های مدرسه‌های آذربایجان نمی‌خورد. در این مقال حرف بر سر این است که اگر روزی قرار بر این شود که برای آذربایجان کتاب مخصوص قرائت زبان فارسی تهیه شود، آن کتاب چگونه باید باشد. اگر می‌خواهیم از پول خرج کردنها و کوشش‌ها مان نتیجه خوب بگیریم، چه روشی باید در تدریس زبان فارسی در این دیار پیش گیریم؟ آیا می‌شود همان روش راپیش گرفت که دربارهٔ بچه‌هایی می‌گیریم که فارسی را مثل بلبل حرف می‌زنند و نتیجهٔ یکسان گرفت؟ به نظرم جواب باید منفی باشد. پس لزوم پیش گرفتن روشی دیگر و کتابی مخصوص باردیگر آشکار می‌شود.

معلوم است که مؤلفان این کتابها باید فرهنگیان آذربایجانی باشند. البته نه بعضی دبیران و استادان دانشگاه همه کاره و هیچکاره. آموزگاران که مسئول مستقیم کلاسهای ابتدائی هستند باید در این کار دخالت کنند و نظرشان محترم باشد. هر دبیر سن و سالدار را نباید مأمور این کار کرد به اعتبار اینکه استخوان خرد کرده در فرهنگ و مثلاً تجربه دارد و صاحب تألیفات است. مؤلفان باید کسانی باشند که هر دو زبان زبان فارسی و ترکی را خوب بدانند و به دستور و سوراخ سیمه آنها آشنایی کامل داشته باشند که بتوانند راه سهل و ساده آموزش فارسی را پیدا کنند. نیز ادبیات فارسی را نیک بشناسند. معاصر و گذشته. از نثر و شعر و داستان و

نمایشنامه . حتی فلکلور .

حقیر طرح مختصری از چنین کتابی در دست تهیه دارد . البته نه این است که خودم را شایسته و یارای این کار مهم بدانم . کوشش من فقط به منزله راه‌گشایی است و کارم صورت پیشنهادی دارد و برای دادن نمونه است .

در آموختن الفبای زبان فارسی من همان روش به‌کاررفته در کتابهای اول فارسی سال تحصیلی ۴۳-۴۴ را ترجیح می‌دهم که مؤلفان اسمش را گذاشته‌اند « روش ترکیبی » . در این روش کودک در همان صفحه اول یکی دو حرف الفبا را می‌شناسد و می‌تواند نوشتن را شروع کند . این روش که تا صفحه بیست و سی ، کودک کلمه‌هایی را فقط از روی شکل کلمه بشناسد بی آن‌که تجزیه و هجی کردن در کار باشد بعد یواش‌یواش حرفها را بشناسد و به نوشتن کلمه‌های خاصی بپردازد - نه هر چه را که خوانده و بعضی حرفهایش را یاد نگرفته - برای من قابل قبول نیست . با این روش شاگرد نمی‌تواند تا آخر سال در نوشتن مهارت پیدا کند و حرفها را خوب بشناسد . یعنی فرصت نمی‌شود که تمرین و تکرار کافی شود . بعلاوه بچه دوست دارد که هر چه را که در کتاب می‌خواند بنویسد . با این روش این کار ممکن نیست . چون حرفها یاد داده نشده‌اند . اما در « روش ترکیبی » این کار ممکن است چرا که از همان صفحه اول شروع به یادگیری الفبا می‌شود و کلمه‌هایی در متن می‌گنجند که تمام حرفهای آنها پیش از وقت یاد داده شده .

« مقصود از روش ترکیبی روشی است که در آن کل کلمه به کودک نشان داده می‌شود و در قالب کل کلمه ، حرف تازه مورد نظر

آموخته می شود . در چنین کلمه‌ای که آن را «کلمه کلید» می خوانیم و جزو کلمات آشنای کودک است ، فقط يك حرف تازه وجود دارد . کودک با استفاده از عکس و راهنماییهای دیگر ، با وجود ندانستن حرف تازه آن کلمه را می خواند . « (نقل از کتاب « روش تدریس کتاب اول دبستان » تألیف ثمینة باغچه بان . ص ۲۳).

يك نکته اساسی را باید در تألیف کتاب در نظر گرفت . و آن استفاده از لغتهایی است که یاریشه فارسی دارند و در ترکی وارد شده اند و با گویش دیگر گونه ای به کار می روند و در مکالمه جای ترکیشان را گرفته اند ، و یا ریشه ترکی دارند و در کلاس وارد شده اند ، و یا ریشه عربی دارند و در هر دوزبان به کار می روند . از این نوع کلمه های شناخته فراوان داریم . زبان فارسی به قدری در حرف زدن آذربایجانیان شهری وارد شده است که حتی بیسوادان هم گاه لغتهای غلیظ فارسی بکار می برند . اصلاً این کار بصورت متظاهر به چیز فهم بودن و امل نبودن رواج دارد مثلاً يك متظاهر به جای اینکه بگوید « گون آیدین ! » ترجیح می دهد که بگوید « صبح به خیر ! » . بچه ها هم خواه ناخواه پیش از آنکه به مدرسه بیایند با این لغتها آشنایی پیدا می کنند . پس چرا نباید در تألیف کتاب از این آشنایی استفاده کرد ؟

این نکته بخصوص در کتاب اول اهمیت دارد . باید تا از دست بر می آید شاگرد تا مدتی با همان کلمه ها که در خانه و کوچه شنیده می شود سروکار داشته باشد تا یک دفعه رم نکند و فکر کند که در مدرسه هم همان حرفهاست که در خانه بود . این خوب نیست ؟

مقداری از این نوع لغتها را در اینجا می آورم : میز - صندلی - صابون - حوله - جیب - شلوار - پنجره - قلم - کاغذ - شیشه - اتاق - حیاط - کوچه - خیابان - کتاب - جوراب - دستمال - ماشین - گل - هلو - شفتالو - انار - پلو - خورش - چلوکباب - منقل - کاسه - بشقاب - چنگال - آش - آشپز - توپ - تور - نی - نار - سنتور - دنبک - لیوان - دیوار - گچ - آهک - قالی - فرش - گلیم - جاجیم - متر - بازار - چیت - فندق - بادام - پسته - حلوا - کشمش - نخود - لوییا - قابلمه - قوچ - قوش - قهوه - قیقاج - قیمت - قیمه - قیماق - خانم - آقا - خان - بانک - بنا - قصاب - قزل آلا - حمال - دوات - زنجیر - مدرسه - حمام - قرمز - آبی - قرقی - قزاق - قره نی - فراول - تخته - مداد - قند - قدیم - قایق - قبول - دفتر - روزنامه - قابوچی - قائمه - قاج (زین) - قاشق - قالیچه - نظم - نعلبکی - نعمت - نظر - باسمن - و...

بگردیم ، باز هم پیدا می کنیم . از هر قسم که بخواهیم . از این لغتها آنها را که به درد خور هستند و قلمبه نیستند بر می داریم و بجایه کار می بریم ، بقیه را کنار می گذاریم و یاد در کتابهای دوم و سوم ... استفاده می کنیم . از هر سه نوع لغت که پیش از بر شمردن اینها گفتم ، می توان دسته ای را همان لغتهای بالایافت . لغت فارسی ترکی شده . ترکی فارسی شده . و عربی مشترک در هر دو . نکته دیگر در نظر گرفتن ویژگیها و رسوم زندگی محلی است .

بچه وقتی می بیند که در کتاب از چیز های آشنا صحبت می شود بطبع علاقه اش به کتاب زیاد می شود . مثلاً يك بچه معقان اگر ببیند که در کتابش تصویر هندوانه های هر يك ده پانزده کیلو چاپ شده ، چقدر سر ذوق می آید . غیر ممکن است که این شاگرد تصویر را ببیند و علاقه به یاد گرفتن نوشته زیر آن نکند . خود به خود به کتاب جلب می شود .

یاوقتی يك بچه تبریزی بیند که آدمهای کتابش دارند « بنوشه بنده
نوشه... » بازی می کنند، غیر ممکن است که وقت درس دادن آن قسمت
کتاب فکرش پیش معلم نباشد.

اسمهای آدمهای توی کتاب هم خوب است به گوش بچه آشنا باشد.
این خیلی مهم است. مثلاً هرگز بچه آذربایجان تا چند روز نخواهد
توانست به خودش بقبولاند که کلمه «دارا» می تواند اسم يك پسر بچه باشد.
نکته دیگر: در ترکی برخلاف فارسی صفت و مضاف الیه قبل از
موصوف و مضاف می آید. مثال: بورك آدام - آدم بزرگ، ئو کوو
دریسی = پوست گاو. ترجمه ترکی « پوست گاو سفت است. » می شود،
ئو کوو دریسی برك اولار. می بینید که مجبوریم اول «گاو» را معنی کنیم بعد
«پوست» را و بعد برویم سراغ کلمه های بعد. این کار برای يك بچه کلاس اول
سست است. البته اگر هر کلمه را در جای خود معنی می کرد آسان بود. در
کتابهای اول سابق در همان صفحه های نخست، صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
به کار رفته بود: عروسك آذر، توپ بزرگ. شاگردان من گیج می شدند و
نمی توانستند بدانند که چرا کلمه ها را پس و پیش معنی می کنم. البته چیزی
بروز نمی دادند. اما رفتار و پرسشها و اشتباه کاریهاشان نشان می داد که
کجای کار خراب است. کتاب اول سال تحصیلی ۴۳-۴۴ از این نظر خوب است که
تا صفحه بیست و هفت از این چیزها ندارد. حالا نمی دانم که عمده ای است یا
الایختگی.

کسره اضافه فارسی، در ترکی به شکل پسوند و آخر مضاف (و گاه
مضاف الیه هم) می چسبد و کسره موصوف، در ترکی محل و معادلی
ندارد. اول صفت بعد موصوف گفته می شود و تغییری در اصل کلمه داده

نمی‌شود .

عاقلاً نه این است که کتاب اول تا صفحه ۲۰ - ۲۵ از این حرفها نداشته باشد و تا آن زمان معلم با مکالمه‌های ساده ذهن او را آماده بکند ، تازه آنوقت هم در معنی کردن ، مضاف و مضاف‌الیه و صفت و موصوف جدا از هم معنی نشود . دو جزء جمله مانند يك کلمه معنی شود . اگر هم شاگردی خیلی کنجکاو شد و خواست که علت پس و پیش معنی کردن را بداند فقط کافی است بگوید که هر جا کلمه‌ای دیدند که حرف آخرش «زیر» دارد باید کلمه بعد را پیش از آن معنی کنند . من خودم به شاگردانم می‌گفتم: ترسعه معنا الهین . فارسیش . در خلاف جهت معنا کنید . خوب هم در می‌یافتند که غرض چیست و با تمام مضافها و موصوفها این کار را می‌کردند . بعلاوه حس کنجکاویشان هم با بیان يك علت سطحی و ساده ارضامی شد .

حتی باید تا چندی از آوردن حرف اضافه هم خودداری کرد . حرف اضافه در ترکی به شکل پسوندی به آخر کلمه می‌چسبد و این خلاف دستور فارسی است که حرف اضافه در اول کلمه می‌آید . این امر زائیده يك اختلاف اساسی است که میان فارسی و ترکی وجود دارد . ترکی جزو گروه زبانهای ملنصق است که «در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاها یی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاها یی دیگر ابدأ تغییری نکرده و سالم مانده و نیز هر چه افزوده به آخر ریشه چسبیده » و فارسی جزو گروه زبانهای پیوندی است و «در لغات این زبانها بر ریشه یا ماده هجاها یی افزوده ، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آن هم و دیگر این که

* حسن پیرنیا . تاریخ ایران باستان . کتاب اول . ص ۱۱ و ۱۲ .

ریشه بر اثر افزایش تغییر کرده، گویی که ریشه با آنچه افزوده جوش خورده ،
 اما در لغات زبان ملتصق ... مثل آن است که فقط به ریشه چسبیده بی این
 که جوش خورده باشد . »

نتیجه می گیرم که خوب است که در کلاس اول حرف اضافه با کلمه
 مربوطه خوانده و معنی شود. مثلاً «از خانه» را مثل يك کلمه بگویم و
 شاگردان تکرار کنند . در ترجمه هم اینطور. حتی ممکن است از شاگردان
 بپرسم: «از خانه» یعنی چه؟ و همینطور دیگر حرفهای اضافه.

با این وصف شاگرد پس از مدتی بی آن که خود متوجه باشد
 اضافه وصف را درست بکار خواهد برد و تمام حرفهای اضافه را هم. بجا
 و درست .

برای روشن شدن مطلب من پنج صفحه از کتاب اول مخصوص
 آذربایجان را - که ممکن است طرح و نوشته شود - در اینجا می آورم.
 همانطور که گفتم این پنج صفحه صورت پیشنهادی دارد و به منزله راه گشایی
 و دادن نمونه است.

ص دو	داداش	
	داداش	شام
	شام	آش
	داداش	داداش
	د	د
ص يك	آش	
	شام	شام
	آش	آش
	شام	شام
	آش	شام

* همان کتاب

آب	بابا	بادام
آش		داداش
آب	بابا	بادام
ب	؛	

ص سه

«بابا» را به همان معنای پدر پدر می گیریم. با این حساب فقط لغت «آب» برای بچه نا آشناست .

در صفحه چهارمی شود از این جمله ها استفاده کرد ؟ بابا بادام داد . بابا آش داد . بابا آب داد . داداش بادام داد . داداش آش داد . داداش آب داد . بابا شام داد . داداش شام داد . صفحه پنج برای تمرین و تجزیه کلمه های خوانده شده و یاد دادن کلمه های تازه ای است که تمام حرفهای آنها یاد داده شده است . بالای صفحه نوشته می شود؛ این کلمه ها را بخوانید و تجزیه کنید . معلم مفهوم عبارت را برای شاگردان حالی می کند. من خودم «تجزیه کنید» را «داغیدین» معنی می کردم و بچه ها زود می فهمیدند که چه باید کرد و از این اصطلاح خوششان می آمد .

نمای صفحه پنج این است :

این کلمه ها را بخوانید و تجزیه کنید :		
آباد	شام	آبادان
شام	آتش	آبان
شاد	بادام	آب
آبادان	داداش	شاد

معلم میتواند بنا به ابتکارش تمرینهای دیگری بدهد. مثلاً بگوید که شین کوچکها را در صفحه پنج بشمارند. یا که زیر هر کلمه که ب کوچک دارد خط بکشند. یا که يك نفر باشد و از حافظه دو کلمه بگوید که شین داشته باشد، یاد در تخته سیاه بنویسد، معلوم است که هنوز فقط صدای حرفها را می شناسیم و با دال و میم و صاد گفتن بیگانه ایم. این مال وقتی است که شاگرد صدای تمام حرفها را می شناسد و بر آنها مسلط است و کلمه را به آسانی تجزیه میکند.

در سه درس اول با جمله کاری نیست. تنها در درس چهارم است که جمله می خواند و يك فعل بسیار ساده فارسی. بچه ها در دوره آمادگی - بیست سی روز اول سال تحصیلی - کارهای مقدماتی نوشتن را ضمن رنگ آمیزی و نقاشی یاد گرفته اند و می توانند از همان درس اول شروع به رونویسی کنند. از درس چهارم هم می شود املا گفتن را شروع کرد. تا اینجا تنها از صدای «آ» استفاده شده است. یاد دادن صداها را دیگر کار بعد از این است.

تدریس کتاب بهر دوزبان فارسی و ترکی باید باشد. در يك ماه اول سال - دوره آمادگی - شاگردها باید قادر به ادای جمله های ساده فارسی باشند. مکالمه خوب است به زبان محاوره نباشد. همان کتاب فارسی یاد دادن راهش است. البته غرض این است که شاگرد را برای فهم زبان کتاب آماده کنیم. حتی باید ضمن مکالمه های دوره آمادگی لغتهای نخستین صفحه های کتاب به گوش شاگرد بخورد. معلم در حالیکه تدریسش به ترکی است، گاهی گاهی از معلومات فارسی شاگرد کمک می گیرد و پرسشهایی به فارسی می کند. یا خود جمله ای به فارسی می گوید بعد

ترجمه‌اش کند. زنگ مکالمه اهمیت زیادی دارد. معلم می‌تواند در این زنگها لغتهای ناآشنای چند درس بعد کتاب را روی تکه کارتهایی بنویسد و در صورت امکان تصویر مربوط به کلمه را هم پشت همان کارت بچسباند. بانشان دادن تصویر و کارت، شاگرد پیش از وقت با تلفظ و شکل کلمه‌های آینده آشنا می‌شود. من خود این روش را بکار برده‌ام و نتیجه خیلی خوبی هم گرفته‌ام. می‌توان گفت که با این روش و حقه بچه‌های ترك را در مورد کلمه‌های بخصوصی در شرایط بچه‌های فارسی زبان می‌گذاریم. بنابراین کار یادگیری آسان می‌شود.

لغتهایی که در يك کتاب به کار می‌رود باید در کتابهای بعدی هم گاهگاهی بیاید. در تألیف کتابهای ابتدایی اغلب این نکته در نظر گرفته نمی‌شود. شاید به این علت که هر کدام را آدمی تألیف می‌کند بی توجه به دانش پیشین شاگرد. هر چه شاگرد به زور معلم و خون جگر یاد گرفته است دو کلاس بالاتر فراموش می‌شود. لغتهای قدیمی از یاد می‌رود و گروهی لغتهای تازه به میان می‌آید. احتیاج به مثال آوری نیست. هر معلم می‌تواند با کمی پژوهش این را بفهمد.

اگر می‌خواهیم داستانی در کتابها بگنجانیم فلکلور آذربایجان گنجینه پر ارزش و مفیدی در اختیارمان می‌گذارد. می‌شود از افسانه‌های آذربایجان و در کلاسهای بالا حتی از ترجمه فارسی داستانهای کوراوغلو استفاده کرد. البته ترجمه‌ها باید بسیار ساده باشد و از لغتهای ناآشنای دانش‌آموز خالی نه.

قصه‌گویی در کلاس کمک بزرگی به معلم می‌کند. گذشته از مفرح

و آموزنده بودن ، بهترین وسیله یاد دادن زبان در کلاس است . البته در کلاس اول فقط آخرهای سال می شود از قصه گویی استفاده زبان آموزی کرد .

روش خود من در قصه گویی این است :

از آماده کردن بچه ها و جلب توجهشان می گذرم . قصه فارسی بسیار ساده ای را انتخاب می کنم . یا خودم قصه ای را ساده می کنم و مینویسم . بعد از بیرون قصه را به ترکی و شیرین می گویم . میکوشم که نقطه ایهای نماد قصه که تمام شد می گویم : حالا گوش کنید فارسی آنرا بخوانم . می خوانم بینم سواد فارسیتان چقدر است می فهمید یا نه .

بدین وسیله از تحریک حس غرور آنها هم برای جلب توجهشان فایده می برم . نیز توضیح کافی می دهم که فایده دو دفعه خواندن چیست . معتقدم که هر کار که به شاگرد تکلیف می شود ، باید علتش را هم روشن کنیم . یا خودش را واداریم و به پرس و جو بگیریم که خودش علت را دریابد .

آنوقت شروع می کنم متن فارسی قصه را یواش یواش بخوانم . جمله های سخت و جاهای حساس قصه را هم دوباره به ترکی ترجمه می کنم یا وسط قصه معنای کلمه و جمله ای را از شاگردی می پرسم . اغلب شاگردانی را انتخاب می کنم که می دانم جواب درست خواهند داد و شرمند نخواهند شد . البته از بقیه غفلت نمی کنم . بدین ترتیب قصه به پایان میرسد .

در کلاس اول ممکن است فردا و پس فردای قصه يك بار دیگر متن فارسی آنرا خواند و از بچه ها پرسش کرد . در کلاسهای دوم و سوم

و... حتی میشود گفت که با استفاده از آنچه که شنیداند قصه را خودروی کاغذ بیاورند و همین باشد موضوع انشا. این بهترین طریقه انشا نویسی در کلاسهای پایین است که هدفش بیشتر از هر جنبه متوجه زبان آموزی باید باشد.

با استفاده از لغتهای کتابهای درسی و دیگر لغتهای آشنا می توان حتی کتابهای داستانی غیر کلاسی هم ترتیب داد و ... و آرزو بر جوانان عیب نیست.

سخن را بیشتر از این طول نمی دهم. البته موضوع با این اهمیت را نمی شود با این چند سطر خلاصی شده انگاشت، لیکن امید است که صاحب نظران و علاقمندان را سرشوق بیاورد و راه گشا باشد. من باز هم تکرار می کنم: تا وقتی که این نوع کتابها تهیه نشود، همان آش است و همان کاسه. و همیشه خواهیم دید که شاگرد کلاس هشتم - حتی نهم - از قرائت کتاب تاریخش عاجز است. خواهیم دید که هر نوع قضیه هندسی را پیش خود ثابت می کند، اما تا پای تخته سیاه کشیده می شود، زبانش به ته پته می افتد و خرش در گل می ماند. از همه بدتر، شاگردان از همان نخستین کلاس از درس فارسی - و بعد از ادبیات فارسی - بیزار می شوند و آن را درسی بیفایده، خسته کننده و وقت هدرکن می انگارند. بعضی دبیران ادبیات بیخبر از ادبیات هم انگارشان را قوت می بخشند، با آن طرز تدریس و چیز یاد دادنشان. روشن هم که زیاد است زیادتر باد!

روستا و روستازاده

تماسی عینی و حسی - رابطه خویشی میان روستاییان و
بچه‌ها و دیگر رابطه‌ها - لقب‌گذاری - اساس رابطه
زن و مرد - آداب معاشرت و تربیت روستایی - فحش
گفتن دانش آموزان - کمرویی روستایی - اشاره به
طرح مسائل جنسی در کلاس و هوار معلمهای اخلاق -
معلمهای دلقک و رفتار الاهی‌گویی - سرچشمه بد تا
کردن روستاییان - ادب روستایی - زبان روستا - خاطره
بد از نخستین معلم - فایده قایم‌بازی در دبستان - تعطیل
تابستان و کاربیل - از یک روستا به روستای دیگر - ...

غرض این است که کودک دبستانی روستا و خود روستا را بشناسیم
و بدانیم که چگونه با او روبرو شویم و درس و مشق و پرورش را بر چه پایه
بگذاریم و مشکلات معلم روستا شدن چیست.

کار سختی است. خیلی چیزها را باید شناخت و بررسی کرد تا به
این هدف رسید. من به چشم‌پوشی از هر چه کتاب تربیتی فارسی که داریم
چون میدانم که دردی را درمان نمی‌کند - و تا آنجا که یارایی دارم، این
کار را می‌کنم. بی آنکه حرفهای گنده گنده بزیم و «عبارتهای فلسفی و تربیتی!»
بدکار بزم که حرفهایم را بر معنا جلوه‌دهم و تعریفهای خشک و خالی از اصطلاحهای

تربیتی و روانشناسی بکنم . اینهارا می گذارم که «از من بهتران» هزار باره
نشخوار کنند و نان درآورند . کوشش من در این کتاب برای این است که تماسی
عینی و حسی با مسائل پیدا کنم و علاقمندان را هم شریک کنم . کار من دیدن
و نشان دادن وسط گود است و ادعا هم نمی کنم که موفق می شوم .



روستایان معمولاً با هم قوم و خویش می شوند . در یکی از روستاهای
بسیار دور افتاده آذر شهر به نام « چنار » کدخدا ادعا میکرد که با همه
روستایان رابطه خویشی دارد . کسی با او بیگانه نبود . این وضع بخصوص
در روستاهای دور افتاده از آبادیهای دیگر دیده میشود که مجبور میشوند
از خود ده وصلت کنند . این هم هست که خیلی خانواده های چند آبادی
تزدیک به هم قوم و خویش یکدیگر باشند . نامزد کردن در دوره کودکی
خیلی دیده میشود . دختر و پسرگاهی از دو سالگی نامزد میشوند . این
عقیده در آذربایجان هست که عقد دختر عمو پسر عمو در آسمان بسته
می شود .

عروسی روستایان درسنهای خیلی پایین است . دامادهای پانزده
شانزده ساله فراوان دیده می شوند .

در روستا کسی ناشناخته نیست . از یکی بخواهی تمام مردم ده را به نام و
نشان می شمارد . این است که آدم غریبه زودی معلوم می شود . روستا معمولاً
یک مسجد دارد . اینجا بهترین جاست که مردم با هم بجوشند . بعلاوه وقتی
کسی می میرد یا عروس و داماد می شود ، یا از زیارت امام غریب و شهید
کربلا و خانه خدا بر میگردد ، یا ماه محرم می آید باز بهانه دست روستایان
می دهد که یک جا جمع شوند و جوش بخورند . زنهای باز نهامردها بامردها

با این حساب باید گفت که این ، دبستان نیست که کودکان دبستانی روستارا بار اول با هم دوست می کند و جوش می دهد . آنها پیش از دبستان همبازی هستند و خاطره های مشترك اندوخته اند . يك شاگردكلاس اول يك يك شاگردان دبستان را به اسم و رسم می شناسد . این حسن است ، آن آن دیگری پدرش سه تاگاو دارد ، . . . اینها برخلاف بچه های شهری ، روزهای اول در دبستان احساس غربت نمی کنند . یا خیلی کم . حتی دستکم با پنج شش نفر بچه ها قوم و خویش هستند . شاگردان پیش از دبستان بارها با خانه یکدیگر رفته اند و در يك سفره در مسجد میان جمع آتش بلغور خورده اند . حتی ممکن است خواهر کوچک یکی نامزد دیگری باشد و ببینی که شوهر خواهر و برادر زن روی يك نیمکت نشسته اند و الفبا یاد می گیرند .

گاهی هم رابطه های دیگری میان شاگردان موجود می شود : ممکن است که پدر یکی عمه زیر دست دیگری باشد یا حتی نوکرش . این رابطه میان دانش آموزان يك مدرسه شهری دیده نمی شود ، یا خیلی کم دیده می شود .

روستاییان آذربایجان معمولاً دودسته اند : يك دسته آنهایی هستند که گاووزمین دارند - یا ارباب در اختیارشان گذاشته - و خود کشت و زرع می کنند و درآمد مستقل دارند . اگر چه خیلی ناچیز . اینها را می گویند «هامپا» . يك دسته هم هستند که گاووزمین ندارند - یا ارباب در اختیارشان نگذاشته - و مجبورند برای «هامپا» ها عملگی کنند یا زمستانها بروند در شهرهای دور و بر کاری دست و پا کنند و سر خرمن برگردند . اینها را می گویند ، «قره» .

فرزندان این دو طبقه کنار هم در يك دبستان درس می خوانند . ده فقط يك مدرسه دارد . آموزگار و هوشیار می داند که رفتارش باید طوری باشد که کسی برتری یا حقارت حس نکند .

مردم روستا - حتی گاهی شهریها - همدیگر را لقب گذاری می کنند. کم کسی پیدامی شود که لقب روش نباشد. مردم یکدیگر را به لقبهای شناسند. لقب به مناسبت وضع خانوادگی، جسمی یا کاری که زمانی از کسی سر زده داده می شود. مثل: قره حسن، پورسوخ علی، مال جاواد، ... هیچ دور نیست که کودکان دبستانی هم خارج از کلاس لقبهایی داشته باشند. چون لقبها معمولاً جنبه قدح و عیبجویی دارد، اغلب از پشت سر آدمها گفته می شود. در مدرسه هم بپا نه خوبی دست بچه ها می دهد که با گفتن و تکرار لقب پدر پدر کسی یا خودش او را دست بیندازند و از کوره در ببرند و تفریح کنند. خیلی اتفاق افتاده که بچه به خاطر لقب توهین آور پدرش آنقدر دست انداخته شده و احساس کوچکی کرده که از درس و مشق عقب مانده و کودک توستی خورده ای شده است. آموزگار آگاه این را هم در نظر می گیرد و چاره جویی می کند. اگر معلم بتواند دوستی و ملایمت میان شاگردانش ایجاد کند، هرگز چنین اتفاقی نمی افتد.

چند کلمه هم از رابطه زن و مرد. روستاییان در مسأله ناموس زن و بچه سخت متعصب هستند. روی این حساب رابطه زن مرد خیلی محدود است. در مدرسه اگر معلم اسم مادر و خواهر بچه را بپرسد، سرخ می شود و چیزی نمی گوید. این را از پدر و روستاییان دیگر اخذ کرده است که گفتن اسم خواهر و زن و مادر کار خوبی نیست. داماد عروسی را بار اول در حجله می بیند. اتفاق افتاده است که بخاطر يك نگاه چپ به زن یکی، دعوا مرافعه درگیر شده است. اما با این وجود، زنان و حتی دختران روستایی پرکارترین مردمند. آنها در مزرعه ها کار می کنند و حرفی در نمی آید. دوشیدن گاو و گوسفند ها، جابجا کردن سرگین آنها و تپاله سازی و «قلاخ» سازی

برعهده زنان و دختران است. درد و کلمه خلاصه کنیم: آنهمه حرفهای خوش و شیرین که درباره عشقبازیهای عجیب و غریب روستایی در شبهای مهتابی کنار جویهای روان گفته می شود، خیالبافی شاعرانه ای بیش نیست. رابطه زن و مرد روستایی بر پایه احتمال خیانت زن، ناقص عقل بودنش، تحقیر شدنش و خدمتگزار مرد بودنش گذاشته شده است. می دانیم که نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم ایران روستا نشین است و از آن بقیه هم شهر نشینی خیلیها از زور پیسی است و محیط روستا را با خود آورده اند به کنارهای شهر و مثلاً شده اند شهر نشین. با همان رابطه و سرگین و تپاله و چاروق روستا.

زن روستا نباید در گذر عمومی ظاهر شود و طرف مشورت باشد او باید دور از انظار مردم به حمام برود که چشم نامحرم بروی نیفتد. او باید در خانه از مردش بترسد و خود را زیر دست او بداند. به مردش این حق را بدهد که کتکش بزند و از خانه بیرونش کند. اما او حق ندارد برگردد به خانه پدرش و گلایه کند. باید تحمل کند و ثابت کند که زن خوب و نجیبی است. فحش و کتک شوهر لازم و واجب است که زن در خانه بند شود و صاحب نان و زندگی شود و بچه لوس بار نیاید. دختر هم که پا به سن دوسه سالگی گذاشت باید چادر سر کند و روبگیرد و از نامحرم پرهیز کند. جلو پدر و برادرهای کم حرف بزند. سر سفره کم بخورد. جلو مهمان اصلاً حرف نزند. به پای پدر و برادرهای بلند شود. پیش از آنها دست به غذا نبرد. نماز و روزه بجا بیاورد. خلاصه تقلید ننه اش را بکند. اینها ادب است و آداب معاشرت و تربیت روستایی. و هرگز با چند اندرز و سخن دهن پر کن از میان نخواهد رفت. معلم هوشیار روستا باید بداند که شاگردش از چنین محیطی و از زیر دست چنین پدر و مادری رها شده و آمده به مدرسه، و ذهنش محتوی

چیست و ادب چه چیز رامی گوید و چقدر کتک خورده و فحش شنیده و یاد گرفته و عقده تو دلش تلنبار شده و مانده .

خیلی معلم می شناسم که محض شنیدن فحش از دانش آموزی به توپ و تشرش می بندند و کتکش می زنند و داد کده : فضول احمق ! این حرفهای بد چیه می گی ؟ اگه یه دفعه دیگه از این غلطها بکنی دهنتم را می دوزم و . . .

نتیجه چنین توپ بستنهایی چیست ؟ نهایتش این است که شاگرد پس از چند دفعه کتک خوردن و فضول احمق شنیدن، جلو معلم لب از لب بر نمی دارد و فحشهایش را نگه میدارد که دور از چشم او بدهد :

معلم آگاه می داند که رفتار صحیح رفتاری است که در غیاب معلم هم روی شاگرد اثر داشته باشد. بعلاوه نتیجه توپ بستنهای بیخودی این می شود که بچه حرف ضروری و غیر ضروری را از معلم پنهان کند . وجه بسیار پیشامدهای ناگوار که از این حرف پنهان کردنها روی می دهد و معلم را انگشت بدهان می گذارد . نمی گویم که جلو بچه را رها کنید که هر چه می خواهد بگوید و بکند. در این باره مراجعه شود به مبحث « تنبیه بدنی » .

بچه از فحشهایی که می دهد چیز زیادی سر در نمی آورد . چون دیده و شنیده که پدرش وقت خشمگین شدن « فلان فلان شده » می گوید ، او هم به تقلید می گوید . هیچ مانعی ندارد که کم و بیش بچه در فحش دادن آزاد باشد و معلم خود را به نشنیدن بزند تا وقتی که محیط کلاس و رابطه شاگردان خیلی دوستانه شود . البته با کوشش آگاهانه معلم - و موردی برای فحش دادن پیش نیاید و بچه بعد از آن عادت به فحش ندادن بکند .

خودمانیم . مگر نه این است که ما خود اگر روزی دستکم پنجاه تا
فحش به این زندگی سکی و دست و پا چلفتی خودمان ندهیم ، دلمان
خنك نمی شود ؟

روستایی در برخورد اول خیلی خجول و کم حرف است . بچه اش
چنان با آدم روبرو می شود که گویی حتی اسم خود را هم نمی داند . زودی
دست و پا را گم می کند . اما اگر کمی گرم بگیری و چند روز افت و خیز
کنی ، زود اخت میشود و دست از سرت بر نمی دارد . بچه های روستا با
وجود کمروبی خارج از حد چنان قابلیت خودمانی شدن و دوست شدن
با معلم را دارند که قابل قیاس با بچه های دبستانی شهری نیستند . به همین
جهت است که معلمهایی که خوش رفتاریشان آگاهانه نیست و یا حوصله زیر
نظر گرفتن رفتار و برخوردهای شاگردان را ندارند از روی نقشه کار
نمی کنند و رفتارشان الابختکی است . زود معتقد می شوند که به بچه روستایی
نباید رو داد و گرنه بیشتر از حد سرتق و فضول می شود . اینها نمی فهمند
که کودک روستایی از محیط سختگیر خانه و کارهای توانفرمای طویل و
کشت و زرع فرار کرده آمده به کلاس و منتظر است که از کسی مایمتی و
معجبتی ببیند و اخت شود و خودمانی و آزادانه رفتار کند . روستازاده این
عقده را دارد .

شاگردان کلاس اول روستایی من اینقدر خودمانی می شوند که
بیایند جلو چشم من از جیبم مدادم را در آورند و بیرند مشق بنویسند و بعد
به شوخی و پنهانی يك تکه چوب جای آن بگذارند . یا اینقدر با من
میان دارند که بیایند بگویند عصری از صندوق ننه شان چند جبه شیرینی
چایی کش رفتند و خوردند و گیر افتادند و كنك خوردند . حتی ما از مسائل

جنسی تا حد ارضای کنجکاوی بچه‌ها آزادانه صحبت می‌کنیم . از
خاطره‌های خاموش نشدنی‌ام یکی این است: روزی زنك نقاشی بود . در
کلاس اول وسوم. هردو در يك اتاق. گفتم که عکس خودم را بکشند. شاید
باور نکنید ولی راست است که پنج‌شش نفر حتی آلت هم کشیده بودند و با
مختصر کمرویی به‌من نشان دادند .

می‌دانم که «معلم‌های اخلاق» دست به‌هوار برمیدارند که: وای همه
چیز از دست رفت ! باشد. بگذار هر آنچه که آنها «اخلاق» می‌دانند از
میان برداشته شود.

شاگردان من صحنه‌هایی را که از پدر و مادرشان و یا گاو و گوسفند-
نشان هنگام هماغوشی و بوسیدن و یا جفت‌گیری دیده‌اند ، برایم شرح
می‌دهند . حتی يك روز بچه‌ای به من می‌گفت که چطور دامن دختر
همبازیش را بالا زده بود و می‌خواست به آلتش نگاه کند ببیند مثل مال‌اوست
یا نه که دختر جیغ کشیده بود و اوفرار کرده بود. در اجتماعی که رابطه‌ی دو
جنس خارج از اندازه محدود شد، این صحنه‌ها خیلی بیش می‌آید. نباید
این را به حساب بدجنسی کودک گذاشت. او فقط کنجکاو است و قصد بدی
ندارد . برعکس است که حس کنجکاوی را از راه درست ارضا کند و با
خشونت و تظاهر به «معلم اخلاق» بودن باعث نشود که کنجکاوی بچه‌صورت
زیان‌آور و نادرستی به‌خود گیرد .

من جلوشان را نمی‌گیرم که حرف تو دلشان بماند . مسائل را تا
آنجا که قانع شوند و کار به هرج و مرج و فساد اخلاق و استفاده با تعبیر بدنکشد،
مطرح می‌کنیم و می‌گذریم. تکرار می‌کنم که باید و باید معلم رفتار آگاهانه
درپیش گیرد و بداند که از هر کلمه و حرکت قصدش چیست . من معلم‌هایی

راکه از بیحوصلگی و دلچکی و برای اینکه بگویند: «عجب معلم خوش-اخلاق و شوخی!» این کار رامی کنند، محکوم می‌کنم. بخصوص معلمهایی راکه قصدشان از رودادن، بچه‌بازی و جمالبازی باشد. این نوع معلمها نادر نیستند. بخاطر رفتار پست و انحرافی همین معلمهاست که معلم آگاه و علاقمند هم مجبور است رفتارش را سانسور کند تا چنین تعبیری از طرف همکاران دیگر و اداره نشود. اغلب معلمهای ورزش دبیرستانها هم خوش رفتاری نا آگاهانه زشتی دارند و شوخیهای زننده بیمزه را با تربیت آزاد صحیح عوضی می‌گیرند.

ببفزایم که این طرز رفتار و حرفها باید در روستا در همان کلاس و مدرسه بماند و کودک آن را به محیط خانه و روستا نبرد که زودی الم شنگه راه می‌افتد و حتی گاهی کار به تحریم درس و مدرسه می‌انجامد. معلمی که رفتار آگاهانه دارد، تمام جنبه‌های کارش را در نظر می‌گیرد و بیگدار به آب نمی‌زند که کار به جنجال و شکاف افتادن میان مدرسه و مردم کشد.

ممکن است که روستازاده‌ها از روزنامه، رادیو و این جور چیزهای شهری خبری نداشته باشند. اغلب هم ندارند. اما کار آزموده‌تر از بچه‌های شهری هستند. می‌توانند شیر بدوشند. گاو و الاغ ببرند سر چشمه و برگردانند. بیل بزنند و کارهای سنگین بکنند و خسته نشوند.

اغلب معلمها که مدتی در روستا خدمت کرده‌اند، شکایت می‌کنند که از روستایی آدم در نمی‌آید. طرز رفتار و حرکشان را نمی‌دانند، با آدم بد تا می‌کنند، ... در هر حوزه فرهنگی یکی دوده بخصوص

است که معلمها مردم آنجا را به بدی می شناسند و ظاهراً دل پر خونی از آنجا دارند . من می خواهم بدانم که آیا راستی راستی نمی شود با روستاییان کنار آمد و رفتار و حرکتشان را تحمل کرد ؟ علت چیست که يك ده به بدی و مردمش به بد خلقی مشهور می شود؟

نخست این را بگویم که روستایی هر قدر بد ، پرمدها و کج خلق باشد با یکی دوبار سلام کردن و تعارف ساده همه چیز را کنار می گذارد و فکر می کند که راستی راستی فلان عجب آدم خوبی است . این عادت روستایی است . پس چطور می شود که با معلمها بد تا می کند ؟ عرض کنم که همیشه معلمهای تازه کار و بی تجربه را به روستاها و نقاط دور می فرستند . همیشه هم مدرسه های تازه را این دسته معلمها بازمی کنند . معلم تازه کار و بی تجربه با هوای شهر وارد ده می شود و خواه و ناخواه رفتارش به نظر روستایی عجیب و برخوردنده می آید و محل به معلم نمی گذارد و این به آقا معلم بر می خورد و معرکه بالامی گیرد و یکدفعه می بینی که روستاییان عربضه به اداره نوشته اند که ما فلان را نمی خواهیم . این بچه های ما را گمراه می کند و درس نمی دهد .

در حالی که کسی از روستاییان از درس و مشق سر در نمی آورد . روستایی انتظار دارد آن کس که می آید از جلوش رد شود - و او ایستاده است مثلاً کنار استخر یا زیر نارون مسجد - سلام کند و رد بشود . آنها از آدم با سواد مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری می خواهند . توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام می کنند . در روستا اینطور نیست . معلم اگر به جمع پیرمردان که جلومسجد دم آفتاب صبحگاه پاییز جمع شده اند و چپق دود می کنند و از سك و گندم و جوانیشان و گردنکشی

پسرانشان سخن می‌گویند، سلام نکنند و رد شود بی‌ادب به حساب می‌آید. این در نظر روستایی خیلی مهم است. اما معلمها آنرا به حساب نفهمی و خودخواهی روستایی می‌گذارند. معلم نمی‌تواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگرچه کوچکترین اعتقاد به مذهب و متعلقاتش نداشته باشد، باید گاه‌گاهی به مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت گفتن و زیارت قبول! «گفتن هم برود. آتش بلغور این جور وقتهاشان را هم بخورد.

اسم اینهارا می‌گذارم «زبان روستارا آموختن». معلم اگر زبان روستارا بیاموزد، کارش آسان و بعضی وقتها نانش توروغن است. ممکن است که معلم کاری در شهر داشته باشد و بخواهد یکی دوروز بی‌اطلاع اداره در برود. اگر میانه‌اش با روستاییان خوب باشد که صداشان در نمی‌آید، وگرنه می‌بینی که گزارشهای مخفی و بی‌امضا زود زود به اداره می‌رود که بلی فلانی هم اصلاً تو ده پیدا نمی‌شود.

روستاهایی هست که از معلم و مدرسه خاطره بدی دارند و پس از سالها از تأسیس مدرسه گذشتن هنوز چشم دیدن معلم را ندارند و بچه‌ها را به اکراه به مدرسه می‌فرستند. این خاطره بد را از نخستین معلمشان دارند که آدمی بوده است صاحب انحراف جنسی و می‌دانی که روستایی به ناموس بچه‌اش چقدر تعصب می‌ورزد. يك علت بدتا کردن روستاییان را هم باید در این نخستین خاطره از درس و معلم دانست.

به مسأله بچه بازی - عموماً در اجتماع، بخصوص در محیطهای كوچك و میان معلمها - يك وقت می‌پردازم.

□ □ □

نتیجه می‌گیرم که : معلم روستا اگر بتواند خشونت و نبودن تربیت خانوادگی را درباره شاگردانش بامحبت و رفتار صحیحش جبران کند ، کار بزرگی کرده است و می‌تواند بر تمام عاطفه‌ها و اندیشه‌های بچه‌ها دست بیابد و تربیتشان کند و چیز یاد بدهد . تمام پدران و معلمها مخالف بازیهای هستند که بچه پیش از مدرسه به آنها عادت کرده و دوستشان دارد. مثلاً چرا نباید بچه توی مدرسه هم قایم‌بازی کند ؟ کجای این کار بد است ؟ چه مانعی دارد که بچه‌ها کمی از زنگ ورزش را به قایم‌بازی بگذرانند ؟ همان کاری که عصر تادیر وقت در کوچه و بازار خواهند کرد بگذار صبح در مدرسه زیر نظر معلم بکنند و عصر به‌درس و مشق برسند و به پدرشان کمک کنند . به جای بازیهای لوس مأخوذ از فرهنگ که در کلاسهای تربیت معلم به خورد معلمها می‌دهند و اسمش را میگذارند « بازیهای دبستانی » چرا این ومانده‌هاش را نگذاریم که هم معلم و هم بچه‌ها تمام سوراخ سمبه‌هاش را بلدند ؟ فقط باید مواظب شد که مثل بازی عصر جنبه قماربازی نگیرد . تازه در والیبال بازیها، خود معلمها و شاگردان بزرگ ورزش را به قمار بازی تبدیل می‌کنند . این هم هست که بازیهای آشنا غربت مدرسه را از میان برمی‌دارد و بچه غریب نمی‌شود و به رغبت و اشتیاق درس می‌خواند .

معلم روستا به يك چیز دیگر هم باید توجه کند . دانش آموزان روستایی برخلاف شهریه‌ها تابستانشان را با بیکاری و کوچه و خیابانگردی و گردش و کنار دریا رفتن و بیلاق (ثروتمند هاشان) و کلاس درس خصوصی و به ندرت کتابخوانی نمی‌گذرانند . تابستان برای آنها فصل کار و بیل‌زدن است. پدرهاشان از اول خرداد و زودتر معلم را گنج می‌کنند

که آقا بچه‌ها را کی ول می‌کنید . چاره چیست ؟ کار ملک‌بومزرعه ریخته مانده . آدم لازم است که کار بکند . وقتی در مدرسه بسته شد ، دانش آموزان هم کتاب را می‌بندند تا آخرهای مهرماه که دوباره به فکر کتاب و مدرسه بیفتند . سه چهارماه از همه آنچه خوانده بودند بیگانه می‌شوند . معلم روستا باید بداند که اول سال تحصیلی را چگونه بگذراند و چگونه با شاگردان روبرو شود و چه انتظار داشته باشد .

ممکن است که این حرفها ساده بنظر بیایند و گروهی بگویند که اینها دیگر گفتن و نوشتن لازم ندارد و مهم نیست . بدین جهت عرض می‌کنم که خیلی دیده شده است که در آغاز سال تحصیلی معلم تازه با يك مشت شاگردان - به قول خودش - بیسواد دست به گریبان شده و حاج و واج مانده و می به معلم سال گذشته فحش گفته که چرا کلمه‌ای یاد نداده . این آدم به جای این که يك ماه اول سال را اختصاص دهد به یاد آوری دانش پیشین بچه‌ها ، می فحش می دهد و بیهوده می‌کوشد که برنامه کلاس حاضر را زود زود یاد دهد و نمی‌تواند .

دانش آموزان دبستان روستایی همه مال آنجا نیستند . بعضشان از روستاهای دیگر پا می‌شوند و می‌آیند . نیم ساعت يك ساعت پیاده روی می‌کنند و می‌رسند به مدرسه . در زمستان اغلب يك ساعت يك ساعت و نیم دیر می‌آیند . پیاده روی میان برف و بوران در سرمای صبحگاهی با آن کفش و لباس - خجالت می‌کشم بگویم کفش و لباس - و سن و سال و غذائی که می‌خورند ، کار آسانی نیست .

رابطه و رفتار این دسته شاگردان چگونه می‌تواند باشد که به درس و تربیتشان ضرری نداشته باشد ؟ اغلب روی حرفهای بی اهمیت به دشمنی

و کینه‌توزی می‌پردازند و دعواشان بالا می‌گیرد و به کلاس و مدرسه کشیده می‌شود و ضررش به‌درس و مدرسه می‌رسد.

یک‌روز آخرهای اردیبهشت با تنها همکار مدرسه‌ام نشسته بودیم در کلاس او که مدیر مدرسه بود، و چایی می‌خوردیم. بچه‌ها بیرون بودند. ناگهان سروصدای بچه‌ها بلند شد که: آقا بیاید حسین را کشت، حسین را کشت! تندی دودیم و دیدیم که زن سی‌چهل ساله‌ای حسین را از زیر ضربه‌های کفش و کف دستی گرفته و از گاز و نیشگون هم مضایقه ندارد. حسین هم دست گذاشته به‌هوار. بچه‌ها تماشا می‌کردند. از زن می‌ترسیدند. با اینکه یادشان داده بودیم که اگر آدمی خارجی بیاید و یکیشان را بزند همه بر سرش بریزند. بچه‌ها در این لحظه می‌ترسیدند. مثل اینکه حسین را گناهکار بدانند. ما هم از قضیه خبر نداشتیم. مدرسه دیوار میواری نداشت و هی الاغ و گوسفند و سگ بود که روستاییان می‌آوردند و از جلو اتاقها و حیاط مدرسه می‌گذرانند و سرکار می‌بردند. اغلب با بچه‌ها برخورد داشتند و گاهی کار به حرف و گلابه می‌کشید.

رفتیم و حسین را از دست زن رها کردیم. اما مگر می‌شد جلوه‌دهان او را گرفت. هزار اسناد به حسین بست. خواهر و مادرش را فلان‌کاره نامید. می‌گفت: بیشرف می‌دهم خودت را فلان فلان بکنند، مگر بچه‌بی‌صاحب گبرت افتاده؟ فلان فلان شده، صبر کن پدرش بیاد خودت را فلان فلان می‌کند...

زن را آرام کردیم و از اینجا و آنجا حرف درآوردیم و معلوم شد مادر یکی دیگر از بچه‌هاست. حسین و پسر او از یک ده دیگر پامی شدند و می‌آمدند به مدرسه. دوست بودند و هرگز اختلافی نداشته بودند. تا

آن روز صبح که سر يك نكه كاغذ عكسدار اختلافشان می‌شود . یادم می‌آید که عصر روز پیش خودم آن‌را به ذباله‌دانی انداخته بودم. حسین که کمی از آن یکی بزرگتر بود ، می‌گوید که اگر كاغذ را بمن ندهی فلان فلانت می‌کنم ، آبرویت می‌رود . بعد هم او را می‌گیرد و خود را يك لحظه به اومی‌چسباند و ول می‌کند و فرار می‌کند می‌آید به مدرسه. آن یکی بچه هم که بخیالش آبروش رفته ، گریان و نالان بر می‌گردد به ده خودشان و سر مادرش که حسین آبروی مرا برد و فلان فلان کرد. توده چو می‌افتد که بچه‌های فلانی‌پا فلان کار را کرده‌اند. مادری - به قول خودش - می‌خواهد بچه‌اش را خفه کند که زن‌ها نمی‌گذارند و می‌گویند که پدر بچه می‌آید خود زن را می‌کشد و خوب است پا شود و بیاید سر ما . و او می‌آید و قضا را حسین گیرش می‌افتد و حسابی به خدمتش می‌رسد .

زن را آوردیم به کلاس . بچه‌های کنجکاو را براکنديم . چایی دادیم نخورد . صندلی تعارف کردیم نشست و دهان گلش را نبست: خودم شلوار بچه‌ام را درآوردم نگاه کرده‌ام. حالا شما بگویید چیزی نشده . می‌برم شهریش دکتر معلوم می‌شود. پدر هم را درمی‌آورم. بگذار پدرش بیاید ...

نگو که زن با مادر حسین توده دعوی پدر کشتگی دارد و می‌خواهد پای خرده حساب کهنه را پیش کشد .

من می‌دانم که بچه‌ها سر این جور کارها چقدر هیا هو می‌کنند . بی آنکه از رابطه جنسی آگاهی درست و حسابی داشته باشند ، دم از «پدرت را فلان کردم .» و «خواهرت را بهمان کردم .» می‌زنند . اگر

دست یکی اتفاقی یا عمدی به پشت دیگری بخورد، خیال می کنند که دیگر کار از کار گذشت و آبروشان رفت.

حالا بیا و این را به این مادر روستایی بیچاره بفهمان . سخن را طول ندهم . قضیه با صحبت کردن با پدر هردو بچه و مختصر شیر فهم کردنشان تمام شد و رفت . این را هم بگویم که پدر بچه هم محض شنیدن جریان رفته بود با پدر حسین دعوا راه انداخته بود و دنبال حسین گشته بود و ... نیافته بود . حسین هم کتک جانانه ای عصر همان روز از دست پدرش خورد .

معلم روستا شدن این دردرسرها را دارد . می بینید قضا یا چه ساده ربط پیدا می کنند؟ آیا معلم روستا می تواند همه اینها را ندیده بگیرد و تنها بپردازد به الفبا گفتن خشك و خالیش ؟

مشکل تنها این نیست . بچه های روستایی اغلب شهر ندیده اند و از مظاهر شهری هم خبری و تصویری ندارند . خیابان ، پاسبان راهنمایی ، اتوبوس شهری ، روزنامه و مجله و خیلی چیزهای دیگر برای آنها غیر قابل تصور است . در کتاب اول روستایی نباید صحبت از این چیزها بشود و باید تنها پرداخته شود به خود روستا . هرچه گفته می شود از خود روستا باشد . البته نه به زبان و بیانی که گویی بچه در يك ده نمونه ایالات متحده سرگرم خوشبخت و بیخیال زیستن است . در کتاب کلاسهای بعد می شود با از روستا بیرون نهاد و دور ویر آن را شناخت و رسید به شهر و مظاهر آن . وقتی که قوه تصور و فهم بچه زیاد شده و تا اندازه ای می تواند چیزهایی درك و قبول کند .

معلم روستا باید بداند که در تدریس کتابهای فارسی فعلی که مطلب

شهری و روستایی قاطی هم شده، روش چیست . البته معلم های درست و حساسی را می گویم که می دانم حال و حوصله درس دادن و جدی بودن و حرف شنودن و قضاوت درست را دارند . بقیه آنقدر سرگرم مسائل بسیار شخصی هستند که یادناکردنشان اولی . من هرگز سخنی با این «بقیه» ندارم .



يك چیز دیگر را هم باید یادآور شوم. اغلب گفته می شود که روستاییان به درس و مشق رغبت نشان نمی دهند. نمی گذارند که بچه شان بیاد سر کلاس. حتی «کلاسهای مبارزه با یسواد» فقط زمستانها پرمی شود و پس از نوروز ده پانزده شاگرد بیشتر ندارد. البته آماری که به وزارت می رود روی همان حساب اول سال است . حتی خیلی شده که کلاس شبانه ای یکی دو نفر داشته باشد و مدرسه برای اینکه کلاس تعطیل نشود و پنجاه شست تومان مزد ماهانه معلم شبانه قطع نشود، در آمار بیست سی نفر نوشته است . آمار در کشور ما اصالت و دقت خود را از دست داده است. نمی شود روی آن زیاد حساب کرد .

سالی در يك دهه که مدرسه ای شش کلاسه داشت درس می دادم. در مهر ماه صد و چهل و شش نفر شاگرد داشتیم. از آخرهای زمستان عده شاگردان شروع کرد به کم شدن. هر روز یکی دو نفر مدرسه را ترك می کردند. در خرداد ماه ما توانستیم فقط از نود و یک نفر امتحان بگیریم. می دانید شاگردان ما کجا سرگرم شده بودند ؟ در کارخانه های قالی بافی مرکز بخش . صاحب کارخانه ها انوبوس كوچك لكنته ای می فرستاد به روستاها و بچه ها را شکار می کرد و پدرهاشان را به چند ریال مزد روزانه می فریفت که بچه ها را از مدرسه دریاورد و بفرستد دنبال قالی بافی در زیرزمینهای نمور و نیمه

تاریك. گاهی پدر از ته دل این کار را نمی کرد. اقتصاد لشکش او را به این کار وامی داشت. در روستاها خیلی دیده می شود که پدر بچه اش را در برابر سالانه بیست سی تومان به نوکری بدهد یا بسپارد دست کارخانه دارا. با این کار پدر سود ازدوسو دارد. هم پول نقد می گیرد و هم يك سر نانخور از خیل نانخوران «دیمی» کاسته می شود. نگفته پیداست که روستایی زادو ولد خیلی می کند. بیکاری و خفگی محیط سوت و کور روستا را جز در آغوش زن نمی شود تحمل کرد. کورتاز و جلو گیری از آ بستی هم راه به روستا ندارد. بعلاوه این جور کارها در نظر روستایی کفر محض است. چرا که به رقابت خدا برخاستن است. بعلاوه فرزند زیاد داشتن فایده اش این است که کار کشت و دامها بهتر و بهر ابراه می شود. روستایی بچه های دیمی اش را با يك دست بس می زند و با يك دست می گیرد.

هر وقت از روستاییانی که فرزندان را از مدرسه در آورده بودند پرسیده ام که چرا در آورده اند، جواب داده اند که کارها رو به راه نمی شود. گفته اند که ما خودمان می دانیم که آدم بیسواد کور است، اما چکار کنیم.

نتیجه می گیریم که اگر می خواهیم روستاییان را با سواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لشک روستا پرداخت تا از درس و مدرسه روستایی و تلاشهای مبارزه با بیسوادی نتیجه خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی روبه راه شود، می آید التماس می کند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را در کلاسهای شبانه راه دهند. روستایی پس از آن همه تلاش برای هیچ و خستگی کشنده اصلا حال و حوصله ندارد که بیاید بنشیند روی تخت بچه ها و الفبا یاد بگیرد. در بعض روستاها معلم مجبور است که هر روز به در خانه یکی دو نفر بچه ها برود و

به پدرش التماس کند - یا گاهی زور بگوید - که بچه‌اش را ازبیل زدن باز دارد و بفرستد به کلاس .

□ □ □

نمی‌دانم با این پراکنده‌گویی توانستم مسأله را روشن کنم یا نه. چون موضوع شاخ و برگ فراوان دارد و تا اندازه‌ای توضیح واضح به نظر می‌رسد و آدم گاهی خودش هم به شك می‌افتد که آخر مگر معلمی هم پیدا می‌شود که خودش متوجه این چیزها نباشد، یا این حرف‌ها سرشوقش بیاورد و بخواهد که خودش تفکری بکند و به نتیجه‌های خوب دیگری برسد ؟

مصراع

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

زیر میکروسکپ

قشرکارمندان به تعبیری قطعه گوشت مرده‌ای - آسان
طلبی کارمندان - ویژگیهای بیماری - سینما ، تنها
برای سرگرمی و خوشایند - کتاب و خواندنی و تسوید
اوراق - موسیقی برای عشق کردن - میانه روی
مذهبی از روی محافظه کاری و بیعرضگی - باد ،
فرمانروای فکر - خواندنیها ، شنیدنیها و دانستنیهای
مخصوص - بوی غرب و اشرافیت و عملش - عقده
' پزشك خانوادگی داشتن ، - نتیجه - چه باید
کرد ؟ - چند نظر از ناظران وارد در امور .

کارمندان ما خواهی نخواهی جای بزرگی در اجتماع شهری
گرفته اند . خصوصیت‌های اخلاقی و طرز زندگیشان آنها را قشری متمایز
کرده است که با قشرهای دیگر اجتماع جوش نمی‌خورند . زندگی
خانوادگی ، نوع تفریح ، افکار و رفتار با زن و بچه دیوار میان آنها و
دیگران است . «بیهدفی» (اگر چه چنین وانمود شده که آنها هدفیابی هم
دارند) ، سقوط ، بی تفاوتی ، بی‌اعتنایی و دوری از مسائل اجتماعی ،
خانواده کارمندان را بشکل قطعه گوشت مرده‌ای در تنه محیط زندگی

اجتماعی درآورده است که روز به روز بوسیله حلقه کبود ناکامیها و دروغها ، از سر چشمه های حقیقی و شاداب زندگی جدا می شود و روز به روز بیشتر به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیله گذشتگان شان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز بیشتر خود و خانواده خود را می فریبند . « (تقی مدرسی : ناکامی خانواده کارمندان - مجله سدف - شماره های ۹ و ۱۰ *)

تکه بزرگ این « قطعه گوشت مرده » فرهنگیان هستند . معلم یا اداری . قصد من شناختن و شناساندن زندگی این طبقه به طور کلی است . طبقه ای که کباده « مترقیترین بودن » را می کشد و قصد آن دارد که نسل فردا را بار آورده که بتواند پایه پای موشک سازان « سبع السموات والارض » را پیماید و به کمره های دیگر برسد . در اینجا فقط می پردازم به وقت بیکار و خارج از مدرسه و اداره . پیش از این دیدیم که سرکار چه رفتاری دارند .

با اجازه تان این « تکه بزرگ گوشت مرده » را زیر میکرو سکپ می گذارم و با هم تماشا می کنیم . درست آنسان که میکروب را می گذارند که آثار حیاتی ، زهر ، شکل و حرکت آنرا بشناسند که بتوانند پاد زهرش را درست کنند و بیماری ناشی از آن را درمان کنند . امیدوارم که به کسی بر نخورد . حتی معلمهای خوب ، که باید اینقدر سعه صدر داشته باشند که درانکار بیماری نکوشند . بیشتر که به کسی فرو نمی کنیم که بگوید از خواب پریدم و قلبم تندتر زد . تماشا است . آرام . که آب از آب تکان نخورد و کسی از « خانواده ناکام و محترم کارمندان » بد خواب نشود . نگفته پیداست که

* برای آگاهی از پیدایش قشر کارمندان در ایران، سیر تحول زندگی و افکار آنها و عقده ها و ناکامیهایشان همین مقاله خواننده شود.

بیماری این طبقه دارد اپیدمی می شود. يك نظر به موج حبائین دیپلمه های پشت در دانشگاهها و خیابانها که از زیر دست همین : تکه بزرگ قطعه گوشت مرده بیرون آمده اند و فردا تمام سوراخ سمبه های اجتماع را پر خواهند کرد و با همه سروکار خواهند داشت، کافی است شدت واگیری بیماری را نشان دهد و نیز خطر عظیم آن را. پس برویم سراغ میکروسکپ و تماشا کنیم . نکته پیداست که روی سخن با معلم های خوب که حکم کیمیا دارند، نیست .



آسان طلبند. هر چه آسانتر بهتر. هر چه مسؤولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره دیدنیها، شنیدنیها و دانستنیهای آنها باشد بی بو و خاصیت است . دور انداختنی است. یا دستکم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چند روز حقوق ماهانه هم کفاف ندهد، باید زندگی قسطی راه انداخت و آسان و خوشبخت ! زیست . اصل این است: سری که درد نمی کند چرا دستمالش می بندی؟ با این دیداست که آنها به دنیا و اجتماع و پدیده هاش می نگرند . اگر بتوانیم دریابیم که چه می بینند و چرا می بینند، ویژگیهای بیماری را شناخته ایم .



سینما - يك روز هفته - حتی گاهی يك روز معین - دست زن و بچه را می گیرند و می روند به سینما - حتی گاهی سینمای معین . مثلاً این آخرها در تبریز رسم بر این است که يك راست به سینما آسیا بروند. چرا که تازه ساخت است و قیمت بلیت هاش گرانتر و خالی از طبقه های پایینتر از خودشان. موضوع انتخاب فیلم بندرت مطرح است. حتی ممکن است

گاهی پس از تو رفتن و آغاز فیلم به یاد نام فیلم بیفتند . ازرقص ، آواز ، خوشمزگی ! ، خنداندن ، « لیلی مجنون بازی » های شکل امروزی یافته ، آه و زاریها و احساساتی شدن (البته با شکمی پر و چشمی کور) . ناگهان بی هیچ منطق و ربطی دست به فداکاری احمقانه و بی ارزشی زدن (مثلا واگذاری عشق ! خود به دیگری) و ... خوششان می آید . از صحنه های دلچسبشان این است : عاشق و معشوق دوتایی سوار قایق شوند یا سورتمه ، یا بروند اسکی بازی ، یا به جنگل خلوتی و باغ پرگلی و آنجا عشق بکنند و دختره تصنیف ! بخواند و پسره بیخود شود . و در همه این حال نوازندگان نامرئی بنوازند و تماشاچی محترم و ناکام دست روی دست خانم و ... تاریکی هم که هست .

يك بار من به خانم معلمی گفتم : آخر تو فکر نمی کنی که وسط دریا و سرکوه ارکستر کجا بود که بزند و دختره بخواند ؟ احمقانه نیست ؟ با حق به جانبی گفت : وقتی من خوشم می آید و سرگرم می شوم ، چه مانعی دارد ؟

این استدلال آنهاست . به سینما می روند که سرگرم بشوند و خوششان بیاید . به همین دلیل ساده است که خنکبازها ، عوافریبیها ، احساساتی شدنهای سطحی و احمقانه و چشم بسته فیلمسازی کردن « راج کاپور » ، « سنگام » ، رافیل دلوخواه فرهنگیان - یا بطور کلی کارمندان - تبریز کرد . تأثر هم - که تبریز ندارد و تهران دارد - فکر نمی کنم سرنوشتی بهتر از این داشته باشد .

خواندنیهایشان چیزی است همسطح فیلمهای دلخواهشان . شامل زاده و لدوزن و شوهر کردنیهای بازیکنان آن فیلمها . و یکی دوتا

پاورقی «عشقی اجتماعی». یعنی رنگین نامه‌های هفتگی. خانم معلمها گاهی مطبوعات ویژه می‌خوانند: رنگین نامه‌های زنانه که همان «زنانه‌تر» اولی است. این بیشتر به‌تظاهر وعده‌گشایی است. برای این است که خود را وابسته به طبقه زنان کیابیا بکنند که بعضشان انجمن راه می‌اندازند و بعضشان از رادیو درس اخلاق می‌دهند و دست رد به سینه هیچ مردی نمی‌زنند (هفته‌نامه بامشاد-شماره ۱۶۲۴- به نقل از مجله روشنفکر) و خود را نماینده مختار سکینه سلطان، زیور باجی، فضا بیگم و دیگر زنان و پیرزنان ایران جامی‌زنند و گاه و بیگاه درباره رموز جلب مرد، بهترین خاطره عشقی، فنون آرایش و... در همین رنگین نامه‌های زنانه به‌تسوید اوراق می‌پردازند.

کتاب هم اگر گاهی بخوانند باید داستان باشد. آن هم داستانی همانند داستان فیلمهای دلخواه: عشقی اجتماعی. بربط و منطق. همدیف پاورقیهای رنگین نامه‌ها. برای این که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. کتابهای آشپزی و خوراک پزی هم گاهی به خانه هاشان راه می‌یابد.

موسیقی صددرصد برای سرگرم شدن است. برای عشق کردن و یاد خاطره‌های عشقی افتادن. ارکستر مرکستر سرشان نمی‌شود. همین که صداهایی از چند ساز كوك و ناكوك بیاید وزنی یا مردی با سوز و گداز و قر و غمزه حرفهای عاشقانه بگوید، موسیقی دلخواه است. می‌تواند آنها را سرگرم کند که خوششان بیاید. موسیقی رادیو دلخواه‌ترین و عالی‌ترین موسیقی آنهاست. و خوبترین آن دربرنامه‌های «موسیقی و شعر» تخیلی و رمانتیک گل‌های جاویدان و «برگ سبز».

در پس صدها سال فاصله از جریانهای رئالیستی امروز موسیقی و شعر ، حتی گاهی آن هم بالاتر از سطح پسند و خوش آیندشان است. شدت بیماری رامی بینی برادر؟ غیر از آن موسیقی دیگری نمی شناسد. ناگفته نگذارم که چشم و گوش بازهاشان و بالا نشینهاشان نوعی موسیقی رقص و چاچا ماچاهم سرشان می شود.

رادیو طور دیگری هم سرگرمشان می کند . می توانند فارغ از هر چیز ساعتها پای آن بنشینند و به مسابقه های جورواجور آن گوش کنند و داستانهای عشقی اجتماعی بشنوند و وقت کشتی کنند . به قول آقای تقی مدرسی : «سرگرمیهای آنان را برنامه های بوج و ساختگی رادیو و صحبت های ژیکولو ، آقای ماضی و فوقول که کاریکاتوری از واقعیت زندگی آنان است، تشکیل می دهد.» (مقاله یادشده)

مذهبشان صورت خاصی دارد. نمثل مذهبها مذهبی هستند که راستی بایند تمام دستورهای آن باشند (دستورهای درباره زن ، نماز ، خمس و...) نه جزئیات آن دارند که یکباره آگاهانه دست از آن بکشند و دید مادی داشته باشند. يك نوع میانه روی از روی محافظه کاری و بیعرضگی . به خیالشان که دین و دنیای نوراسازش داده اند.

گاهگاهی عرقخوری می کنند ، زنشان بی چادر و چاقچور به کوچه و خیابان می آید و کار معلمی هم ممکن است بکنند و نماز هم نمی خوانند. به نظرشان اینها عیبی ندارد اگرچه برخلاف مذهب است. از طرف دیگر منتظر ظهورند، شربت و شعله زردندری روز عاشورا فراموش نمی شود ، روز بیست و یکم رمضان روزه می گیرند (سالی يكروز) ، دسته زنجیرزن و سینه زن به خانه دعوت می کنند، عصر تا سوا چهل و يك شمع نذری

در چهل و يك مسجد روشن می کنند و...

مذهبی درست و حسابی نمی شوند که بتوانند از مظاهر « زندگی نو » بهره مند شوند و عقب مانده نامیده نشوند. مادی درست و حسابی هم نمی توانند بشوند که عقلشان قد نمی دهد و از نوآوری گریزانند. می خواهند خود را وابسته به دو گروه بکنند که اگر زد و یکی نادرست از آب در آمد، بتوانند به دامان دیگری پناه ببرند. رأی مستقل ندارند. جهت و روش با داست که بر فکر و رأی آنها فرمان می راند.

د تریبیت بچه هاشان، هر کس گرایشی دارد به سوی طبقه های اشرافیت و بالاتر از خود. بچه پیش از هر چیز « بای بای » گفتن می آموزد. خلیبا هستند که بچه شان را پیش از زبان مادری انگلیسی می آموزند. در تبریز این جور پهاش دو کلمه فارسی شکسته بسته خود را زور زورکی از کتابها و زمانهای بازاری و رنگین نامه ها یاد گرفته اند، توی دهان بچه هاشان هم می تپانند. البته پیش از آنکه زبان مادرشان را یاد بگیرند. چند سالی است که بچه ها مجبورند پدرشان را « بابا » بنامند، به جای « آتا » یا « دده ». چرا که بوی غرب و اشرافیت خرده بورژوازی از میان خواندنیها، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص به مشام پدر و مادر خورده و لفظهای مانوس « آتا » یا « دده » مال دوستایبهای عقب مانده و آدمهای امل شده است.

پزشك خانواده می هم باز بوی غرب و اشرافی دارد. جا و بیجا از آن دم می زنند. و آن پزشکی است که سر کوچه آنها مطلب دارد یا در همسایگی شان خانه. همیشه يك پاشان در مطب اوست که : آقای دکتر سر بچه درد می کند، آسپرین تجویز می فرماید یا ساریدن ؟

بلیت بخت آزمایی از سرگرمیهای خوب است . اگر هم برنده
جایزه ممتاز نشوند و خانواده خوشبخت هفته ، دستکم دوتومشان صرف
کار خیری شده و يك هفته تمام با امید و آرزو سر کرده اند . همین .

□ □ □

نتیجه: جهان بینیشان محدود است به چهار دیواری خانه و آغوش
زن و بچه (اگر داشته باشند) و راهشان منحصر به راه اداره و مدرسه به
خانه . « روز به روز بیشتر به معنایی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیله
گذشتگان نشان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند . روز به روز
بیشتر خود و خانواده خود را می فریبند . »

سرگرمیهایشان برای وقت کشی و تفنن است . وقت یکاری به بطلالت
و تفنن می گذرد . نیروها صرف ارضای شکم و متعلقانش می شود . و نتیجه
همه اینها : آدمهایی سطحی و محافظه کار با رمی آیند . کلمشان مثل اعلای
کاهدان می شود . به هر چیز مبتذل دلی می بندند (فیلم ، موسیقی ، کتاب ،
آدم ، روزنامه و مجله و ...) . سطح نوقشان آنقدر پایین می آید که
اگر قطعه موسیقی ، فیلم یا کتابی حرفی و اندیشه ای داشته باشد و از ابتذال
يك سانتیمتر فاصله گرفته ، درکش نمی کنند و خسته کننده می یابندش .
تفکر نمی کنند و نمی توانند .

□ □ □

چه باید کرد ؟

پادزهر چیست ؟

□ □ □

من هر چه فکر کردم راه به جایی نبردم . چون کنجکاویم خیلی
شدت یافته بود ، رفتم با چند آدم صلاحیتدار و وارد درامور مصاحبه کردم

ونظرشان را خواستم. همانهارا اینجا می آورم:

نظر يك پالاندوز: يك جوالدوز بدست می گیریم وبه هر کدام یکی فرو می کنیم تا بخود بچنبند.

نظر يك متخصص امور تربیتی میهنی: يك سمینار تربیتی عمومی راه می اندازیم ومن می آیم ازقرار ساعتی پنجاه تومان نصیحتشان می کنم.
نظر يك بفروش: يك سطل آب یخ روشن می ریزیم كه چرتشان پاره شود.

نظر يك كارمند اداره منع موادمخدره: جوش تزن بجه، بیا پکی بزن وکیفور شوا این حرفها بهتونومند.

یاداوری: غیر از اینها چند نفر دیگر هم - از جمله يك كبریت فروش و يك آهنگر - نظر داده بودند كه بنا به غیر منطقی بودن از آوردنشان خودداری شد.

خیلی ببخشید كه كتاب بهزلوشوخی سرآمد. چنین شد شمارا كدر تا نماند. سبز ساغ من سلامت.

پایان



انتشارات شگمیر، شاهرضا، آبیانان فردوسین : ۱۳۸۸

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۵۹/۶۲/۱۸
۱۳۸۸